برای ایسال اگر ترک بهمن ج هر یک ده دینار کرده

شلی چهار دم کنند ایسال وضع کند ان الله مجرب است

جهت ن شش بند خواه حیوان خواه انسان کدوی بخته

آنجا به بندد نافع است ان الله بسیار مجرب است

جهت یا استر یا اسب یا موزانو نیاورد یا جای

دیگر بیاورد موش یا سه تا یا دو تا باشد تا موش

بسوزانند خواه موش و بسوزانی این مجرب است

یک سخره و یا غیر زرف زیرش سوراخ

کنه سوراخ و شیشه که کذاری موش و بکذاری

آنجا بعد از آن بکذار زیر آتش یک زرف بکذار

زیر سوراخ هم آتش تعبیه میکند روغن موش

بیاید آن زرف جمع شود کرفته بعد از

یک قدری نفت سیاه بیاورد داخل روغن موش کش
یا اسب یا استر بیرا هر جای مو ریخته آنجا بزند مو بیرون
آورد به شود ان شاء الله تعالی بتجربه رسیده است
علاج دیگر موش و لبو زاند سلدیه بیاید داخل
روغن مقدم کند محلی که درد موش ریخته باشد
بکالد سوسی را و لبو زاند در ظرف آن بریزند
درد شکم سالی علاج این است هر سال سه سال داشته باشد ریشه
شیرین بیاید انرا بجوشانند یا نبات یا شته بخورد هر آینه بعد از
خوردن پا یا پای اش یا بدن اش ورم کند عیب ندارد و سه روز
گذشت دیگر کور د تجربه رسیده ان شاء الله بشود علاج درد
گوش یک سیب دو پاره کند کمی انرا بریزد زمینی بقرار
سه تخم هل سه تخم موش بکوبد بریزد لای سیب بعد از آن
سیب را جفت کند قدری خمیر بگیرد سیب را بگذارد تا خمیر

خمیر شود بگذارد او آتش خمیر سیب پخته شود نیمه انرا بگذارد گوش خوب
بشود ان شاء الله تجربه رسیده علاج دیگر مار زده باشد ختمی سفید سو بکوبد آرد
شود انرا بریزد روی جای مرغ انقدر انرا بزند شکر کرده باشد بگذارد زخم مار
زده خوب شود ان شاء الله جهت علاج ۲ کمر علاج نداشته باشد قدری
عرق نعنا و بریزند یک ظرف قدری سکنجبین باشد بخورد سه بکوب بریز
تدارک خوب شود ان شاء الله تعالی ۱۹۲ صفر ۱۳۴۱۳

بکار بوکه قصد کنم پس هرگاه بکنی صدقه بده یکمثقال نقره ویا یکچاریک

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً یوافی نعمه ویکافی مزیده والصلاة والسلام علی خیر خلقه
افضل بریته وصفوة انبیائه محمد وآله وعترته رب وفق وتمم
سپاس وحمد فراوان وستایش وشکر بی پایان نثار حضرت آفریدگار
عالمیان ولایق ثنا انس وجان را سزد جلت قدرته وعظمت
شانه که بیک اشاره جهان را در حیز وجود آورد واز جواهر
مخلوقات بنی آدم را بعلم فرمود مبنی بر نص این آیه شریفه ولقد کرمنا بنی آدم
بکرامت این خلعت ممتاز ومشرف گردانید از بهر شرف وبر نسبت [illegible]
حضرت افضل پسر در ابنای آدم علیه السلام مجموع ملائکه را در سجود در داد
اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم اجابت جواب واتباع
این ابرار دانان آفرید که الخیل والبغال والحمیر
لترکبوها درود بی اندازه بر ارواح جمیع انبیا وکیات تحیات
وصلوات در خور مقبره مقدس معطر سید انبیا وخلاصه اصفیا محمد
المصطفی علیه وآله افضل الصلوات واکمل التحیات که خلاصه عالم
ومقصود کل از خلقت آدم ذات مقدس اوست وبر خوان دعوات
بر اولاد واصحاب ویاران او از همه جدا [illegible] که هر یک

بوضو مطهر
[illegible]

کن راضیا بقسمة الله تعالی و لمشقته راضی

در راه دین روایت نموده اند که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم اما بعد چنین برادران اهل بصیرت
و ارباب بصارت و دبیر پوشیده نیست که دین و ملک توأمانند
نظام ملک بدین منوطست و قوام دین بملک چنانچه اهل
دین برادران اسباب چند ضروری از علم و عمل ناگزیر است
هم چنین امور جهانداری را ما یحتاج ضروری است که بعضی از آن
مدد و لشکر و دلاور گفته اند ان لشکر آدلی قوة و اوطا
تا پیش شده اند بهتر است که در کلام الله ذکر آن مسطور است
و مفسران از ابتدا اندازان و سواران تفسیر گفته اند و هیچ
تیرانداز و هیچ سواری از بهتری مرا سک و الآلات در کار است
اسپانی که سوار را است اسب نیکو است و نا سوار معرفت
تیراندازی باشد [illegible] نکنند [illegible] تواند داد
و داعیه [illegible] است و مردانگی از [illegible]
[illegible] الحمد لله و المنة که بنده کی حضرت جناب
جهان پناه امارت ایالت مملکت ماب محمد [illegible]
ممالک الاسلام کهف کافه انام ملاذ [illegible] میلاد

و هر کرا [illegible]

حضرت کامل کامیاب

راضی باش بقسمت خدای تعالی و حکم بخشنده میدار

حضرت کامل کامیاب سایه لطف پروردگار عون عنایت آفریدگار
ثمره شجره پادشاهی ظل رافت الهی بیت آن فریدون فر
کسری صفت خسرو رای ٭ آن سکندر دل جم طلعت دارا
دیدار ٭ آن قضا اقتدار قدر قدرت کیوان ایوان ٭ آن رفعت در فر
چشم عالم دار ٭ و لوازمات الالقاب فخر [illegible] سیف الدنیا و
الحق و الملک و الاسلام و الدین نصرت بن الملک السعید الشهید
المنصور البر [illegible] مظفر الدین [illegible] خلده الله ملکه بیت خسرو کرده
[illegible] گرز [illegible] ٭ در خم [illegible] فلک بانگ صدا افتاده است
[illegible] جوان [illegible] که روز بخشش ٭ گنج قارون بدو [illegible]
است ٭ ابر [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] افتاده است ٭ [illegible]
آفتاب [illegible] ٭ [illegible] افتاده است
[illegible] ٭ [illegible] افتاده است
[illegible]
است [illegible] در قران [illegible]
در [illegible] افتاده است [illegible]

فلک

[illegible]

سعی بنمای جهت رزق و لا تقنع و توکل علی الله

روانه

من النهار است که از کتب ابراهیم چلبی و از نزد او در نسل گرگیجی و این معتبر

نیست که حالت و دشمنی قائلند و انکار ندارند و حسب محبت [illegible]

نیست که از شرح و بیان استغنا دارد و در عنفوان شباب در ایام جوانی

که بوالعهدی و فایم مقالی سید السعید بزرگوار خود بر تخت دیگر از ولایت

ممالک و منجلس از عمده معظمات امور که آبا و اجداد کرام متصدی آن

اشتغال نموده است بسر بردن امده و در عهد و انکی و دولت داد گر گر

د حوکان و جهانداری قصب السبق از همگنان بر دچنانچه [illegible]

بدو بلند نظر بنو کرمامداد جاریست سبب شد بار از ره خصم از [illegible] در

شد فتنه همچون بخت بد خواه تو اندر خواب شد از کمال شیر از [illegible]

آهو وی ز ره بکوش شیر زه مخبر کوار کرده است اهو در تاب شد و دیگر

مناقب و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بنده کمینی از آن که

مسطور گردد قصه بطول انجامد شوق تمام در سوار داشت

و دایما طالب اسبان نیکو بود و در عرفان آن مهارت بی پایان حاصل

نمود و گفت صد که متقدمان در معرفت اسب تصنیف کرده بودند و جود

است چنین نیز از آن مطول بود و مطول و ادخر مختصر بود لهذا می فرمود

که این بنده ضعیف حقیر اضعف خلق الله الاحد الصمد محمد بن محمد بن [illegible] باید

کرد که از این کتابها

باری

[illegible]

روانه شو و شروع کن در کاری که اراده کنی و عملی شو توکل کن بخدا

که از این کتابها تا بنویسند که جامع بهترینها باشد بعبارت فارسی است اگر

هر کسی مطالعه کند فهم نماید چنین این ضعیف اولا آنچه بنموده نباشد اگر

مواضع بسیار روی نمود مدت دراز کشید چنین مبالغه در اتمام مره بعد اخری

و کره بعد اولی می فرمود داشت از آن جمله که از لطایف صلح و طاعت

بود امتثال سوال نمود و واجب الست که از آن کتابها آنچه مقصود

بیرون آورده که تمام خوانندگان فهم توانند کرد و در تاریخ شهر

رمضان المبارک سنه سبع و ستین و سبعمائه بعد الهجرة از ابراز قسم مقصود

کرده اند قسم اول در معرفت اسبان و مال و رنگ و نیک و بد [illegible]

مشتمل بر چهل باب باب اول در آفرینش اسبان باب دوم در عیب

سمراسب و شناختن دندان او باب سیم در ... نگاهداشتن اسبان باب

چهارم در شناختن نهاد محمد که بر اسب باشد باب پنجم در شناختن نهاد نیکو

باب ششم در معرفت نامهای اسبان باب هفتم در عیبها که در اسبان

و کار فرمودن و شناختن پسندیده گوار ربدید آید باب هشتم در ادب لگام

در بلند باب نهم در معرفت کوار که چگونه باید تا سوار الوش باید

باب دهم در احتیاط کردن اسب باب یازدهم در معرفت اعضای اسب

باب دوازدهم در معرفت اسبان سبک باب سیزدهم در معرفت اسبان

لعبان ...

هذا کتاب حرمت به نفیسک ... فی المراحی و احلاف و الفتاء ... بمبای بحری که ... در ... که در ... حاصل ... عزیز

دونده باب چهاردهم در انواع اسبان داغ باب پانزدهم در تربیت اسبان
بازنان باب شانزدهم در معرفت اسبان دونده باب هفدهم در تربیت کره
اسب باب هیجدهم در نعل زدن بدین ترتیب باب نوزدهم
در ریاضت اسبان [illegible] باب بیستم در فرق میان ماده و نر
از صورت و سیر باب بیست و یکم در فحل دادن اسبان باب بیست و دوم در معرفت
فحل که چگونه می باید باشد باب بیست و سیم در خصی کردن اسب باب بیست و چهارم
در معرفت اسبی که بکره حامله [illegible] باشند باب بیست و پنجم در جدا دادن
و نیک آوردن اسب باب بیست و ششم در سبق کردن اسب و آداب آن
در معرفت رنگ و [illegible] اسبان باب بیست و هفتم در تدبیر اسب [illegible]
باب بیست و هشتم در معرفت اسب بالغ الزوال باب بیست و نهم در تدبیر [illegible]
باب سیم در تدبیر اسبان [illegible] باب سی و یکم در تدبیر اسبان
به فعل باب سی و دوم در ادب نعل بستن باب سی و سیم در اب و علف
بر اسب دادن باب سی و چهارم در تیمار و نگاه داشتن اسب در زمستان و تا
بستان باب سی و پنجم در خوید و [illegible] باب سی و ششم
در بیان علف که اسب را فربه کند باب سی و هفتم در معرفت علل و اسباب [illegible]
باب سی و هشتم در بیان [illegible] قسم دوم در علم معالجه و اسباب [illegible]

اسبان

اسبان دوال مفصل

و اسبان دوال مفصل [illegible] فصل اول در معالجه [illegible]
فصل دوم در معالجه [illegible] فصل سیم در معالجه [illegible] اسب فصل
چهارم در معالجه [illegible] فصل پنجم در معالجه [illegible] فصل ششم
در معالجه [illegible] فصل هفتم در معالجه [illegible] فصل
هشتم در معالجه [illegible] فصل نهم در معالجه [illegible] فصل دهم در معالجه [illegible] فصل یازدهم
در معالجه اسبی که [illegible] خورده باشد فصل دوازدهم در معالجه [illegible]
فصل سیزدهم در معالجه اب [illegible] فصل چهاردهم در معالجه بند [illegible]
[illegible] فصل پانزدهم در معالجه [illegible] فصل شانزدهم در معالجه [illegible]
ریش [illegible] باشد فصل هفدهم در معالجه ریشی که [illegible]
آید فصل هیجدهم در معالجه [illegible] که از [illegible] رسیده باشد
فصل نوزدهم در معالجه اسبی که [illegible] باشد فصل بیستم در معالجه اب [illegible]
[illegible] فصل بیست و یکم در معالجه [illegible] فصل بیست و دوم در معالجه [illegible]
فصل بیست و سیم در معالجه [illegible] فصل بیست و چهارم در [illegible] فصل بیست و پنجم
در معالجه آنکه اسب [illegible] فصل بیست و ششم در [illegible]
[illegible] فصل بیست و هفتم در معالجه اسبی [illegible]
[illegible] فصل بیست و هشتم در معالجه [illegible] فصل بیست و نهم در [illegible]

امش الی حاجتک بارک الله اذا فتح علیک بشی لا تمنعه احد [illegible]
وعلی [illegible] تخف عنی الله

داده باشند و چند باشد فصل پنجم در معالجه [illegible] فصل ششم در معالجه
فالج و علاج آن فصل هفتم در معالجه [illegible] فصل هشتم در باب اسپ که رنگ او
را باید دانسته منظور صاحب نظران رسیده باشد قبل عنایت ملحوظ فرموده [illegible]
با خط خفی اختصار باشد اصلاح فرمود تمهید معذرت ازان [illegible]

باب اول در آفرینش اسپان بدانکه در آفرینش اسپ اختلاف کرده اند
اما آنچه در کتب معتبره بنظر مطالعه افتاده است که ملک سبحانه وتعالی
خواست که اسپ پیدا فرماید باد جنوب را فرمود که از تو خلقی می آفرینم باید
ابا کرد و گفت از ما خلق می آفرینی که از ما باشی عذاب کنی پس
اسپ آفرید در روایت علیحده چنان است که ایزد حق سبحانه وتعالی
صد اسپ از دریا پیدا فرمود و بیرون فرستاد [illegible]
و تمامت اسپان از نسل ایشان است [illegible] الجمله اتفاق بر آن است که بعد از
آن [illegible] حیوانات هیچ چیز شریف تر از اسپ نیست چنانچه حق سبحانه
[illegible] بر تمامت مخلوقات فضل نهاد اسپ را بر همه حیوانات فضل
نهاد و صورت او را نیکوتر از صورتهای ایشان آفریده و [illegible]
کرده عزیز گردانیده [illegible]
[illegible] بر دشمنان ظفر [illegible] از پیغمبر [illegible] منقولست در فضلت

اسپ حیث قال

سحر کن بسوی حاجت خود بود الله تعالی هر گاه [illegible]
از کسی ملک از خدای تعالی

اسپ حیث قال صلی الله علیه وسلم الخیل معقود بنواصیها البرکة [illegible]
یعنی فرمود الخیر معقود فی نواصی الخیل و نیز فرموده که الخیل
معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة [illegible]
نقل است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده اذا [illegible]
[illegible] مرکب را [illegible]
فرموده که نعم الخیل [illegible] عز و [illegible] فقر و در اخبار
آمده است در شان اسپ که فی ظهرها عز و فی بطنها کنز [illegible]
[illegible] عزیز [illegible] در دنیا [illegible] اسپ [illegible]
فی الدنیا [illegible] و حق سبحانه [illegible]
بر دشمنان ظفر داده و چندان [illegible] فرموده که بوصف اسپ
نیاید چنانکه هر کسی که سوار اسپ [illegible] در راه خدای تعالی کارزار کند
[illegible] قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و در سوره آل عمران فرموده
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و نیز در سوره براءت
فرموده الذین [illegible] و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم

لا تطول املك في الدنيا فان الموت قريب اجمع خاطري دنيا انت فيه

ترک

اعظم درجة عند الله واولئك هم الفائزون وآيات بينات
در این باب زیاده از آن است که در این مختصر توان گنجانید و در اخبار
آورده اند که از انفراد حضرت پیغمبر صلعم و آله پرسیدند که خواهیم بر آیم
که از ظاهرها و اعمال خیر کدام فاضلتر است در نزد حق تعالی فرمود
جهاد بهتر است که بدان مشغول باشیم این آیت فرمود اند ان
الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان
مرصوص حضرت رسول نظر در کار بالله ببینی برای آنکه قرآن و اهل
بیت نگاه کنند بعد از آنکه نزد ملوک و سلاطین که امیرانند و اولیاء
اعانت نمایند و در کفایت برادر مرتضی اند که عند الله
تعالی نیز ماجور باشند پس روی بر شخص که ادا کند از رای دین
و دنیا است و نقل حال است که از مأمون خلیفه سوال کردند
که بگو این چیز در جهان چیست گفت سوار شدن اسب تیز تک
در صحرا و در شکار با یاران گفته اند که اگر نه اسب و سوار بودی ملوک
و بزرگان بر مردمان شرف و فضیلت نداشتی و در باب فضیلت سوار
و در جهاد زبان احادیث و روایت بسیار آمده است و ما بقدر پایه
اختصار کردیم که غرض در این کتاب شرح و تفصیل آنها نیست

و حضرت پیغمبر صلعم

ترک طول امل کن در دنیا بدرستی که مرگ نزدیک است جمع کن خاطر خود چیزی که از آن اصل

و حضرت پیغمبر صلعم و آله فرمود که اسب دوانیدن و تیر انداختن به بندگان جائز
جائز نیست بغیر از دوانیدن اسب و تیر انداختن و نقلست که حضرت رسول صلعم
با اصحاب مقرر کرده بودند که اسب دوانند جمعه کی از آن ... برای مقرر
داشت ... دو رکعت نماز گذاردند و یاران سوال کردند (سنت)
که هیچ ... معلوم داریم که این نماز چرا گذاردیم با ایشان گفتند در خاطر داشتم که سوال
کنم فاما رسول صلعم فرمود که نماز حاجت بود که اسب سبق ببرد و موعود
سبک کند بعد از آن دیدند که اسب حضرت رسول صلعم از اسبان پیش بود
و دو نوع از این معنی سبب ... غرض آنکه اسبان ... دیگر دوانیدن جائز است (آمد)
در اخبار پیغمبر صلعم و آثار صحابه و تابعین بسیار نقل است اسب نگاه داشتن و خوراک
از آن طلب کردن و حق تعالی فرموده واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط
الخيل و از عبد الله عباس رضی الله عنه روایتست در این تفسیر آیه الذين ينفقون
اموالهم بالليل والنهار نفقه کردن است بر اسبان در حق تعالی از آن
عظیم تر در ... است و آورده اند که اول کسی که بر اسب نشست حضرت اسمعیل
ابن ابراهیم علیه السلام بود که اسب پیش از آن وحشی بود و این قول غایت
صحیح نیست چه در کتاب تاریخ طبری آورده است که اول کسی که اسبان نگاه داشت
طهمورث دیو بند ... بود و در آن ... نیز اسبان
... نهادند ... بر اسب نهاد و بالان بر دراز گوش نهادند

(در دراز گوش نهادند)

لا تکن فی عزمک خائفا فیضیع الخیر انشاء الله قال الله لطیف بعباده

بگ نباید که بباشی در کاری که اراده کرده‌ای ...

در اخبار آمده است که داود علیه السلام را ... داشتی ... که ...
که در ... است ... میل ...
جمع کرد ... در ... سلیمان بنگ ... داشت ... حضرت سلیمان
علیه السلام رسید ... محبت ... نبات ... کرد ... السلام
... کرد ... بیشتر ... معنی ...
... فقلت ...
... افتاب ... بیشتر ... در ...
حضرت ... ۳۳ ... که ... السلام ...
... داده ... زبانه ... تکند ...
باشد و منقول است که حق سبحانه و تعالی آدم علیه ... از مخلوقات ...
... آدم علیه السلام ... حق سبحانه و تعالی ...
خویش و فرزندان ... برکات ... فرزندان ...
الاعظم ... تسبیح و تهلیل و تکبیر بگوید ...
کند ... فضل ... ۳۳ ...
رسول ...
... دیدند که ...
کردند که ...

کرده‌اند که موجب کشف ...
دوران ... تسبیح ... این کتاب در معرفت ... است

باب ۱۳

است ... در این باب ... کشف و بالله التوفیق
در این باب ... دندان ...
در این باب تجربه کرده‌اند ... دندان ...
... دندان که ... دو دندان ...
... ثنایا خوانند ... چهار دندان ...
... ثنایا ... خوانند ...
... دندان ...
در ایشان سفید ... رنگ ...
برآید ...
... سفید ...
...
... دندان ...
... ۳۲ ... ۳۲ ... دندان
... کند چهار ...

اعلموا ان الحرص والسعی لا یزید فی الرزق والسکون فی الهلاک حیراً

وچون چهار ساله شود همه یکبار دندان رباعیات بجنباند اعتدال کند وچون
بیفکند بار آورد پنج ساله بود بعد از آن شروع با فتادن دندان ها کند
وچون شش ساله بود بر بالا دندان تمام سیاه شود وچون هفت ساله شود سیاهی
از دندان ثنایا برود که اول بار ... است وچون هشت ساله شود سیاهی
از سر والطات برود وچون نه ساله شود سیاهی از سر رباعیات برود
چنانچه بر بالا دندان دوازده گانه به تمامی سفید شود وچون ده ساله
شود دندان برنگ انگبین گردد وچون یازده ساله شود بجانب طرق باشد
وچون چهارده ساله شود دندانهای از زیر سفید گردد وچون پانزده
از زیر سبز سفید شوند وچون شانزده ساله شوند تمام دندانهای از زیر
دو زیر سفید شوند و والطات رنگ بگردانند وچون هجده ساله شود رباعیات
سفید وچهار دندان ثنایا بالا که زیر بگردد وخاکستری گون شود ودر نوزده وبیست
شود وسی دندانهای در خاکستری رنگ شوند وچون بیست وچهار گردد ثنایا بیش ابا
از آن خاکستری گردد وچون بیست وپنج ساله شود رباعیات از کوشه بگردد وچون
بیست وشش در رباعیات کبر وسستی افتد وچون بیست وهفت ساله شود رباعیات
و والطات کج گردد وچون بیست وهشت ساله شود والطات سفید گردد وچون سی ساله
شود آنگاه همه دندانها بیفتد از آب وعلف باز ایستد واندر هیچ

کرده

ثانه وعاب بنم

بدان که حرص ایام نمی کند رزق تراو سعی ناکرده کار تا بخیر است ای برادر تو

باشد وعاب بعمر اسب همی مقدار است ونام ربائه که عمر اسب تا سی وهفت رسد وچنین
آورده اند که اسب قوت کار وقوت دوازده ساله است وچون در ورمقد
از همه باشد وچون از این عمر بگذرد وعاب ان است که تا بجده سالی برآید وچون
از بجده سالگی بگذرد به بیست سالگی رسد وچون از بیست که گذشت تا حد سی وهفت برسد
فانی بی قوت باشد **باب سیم** در رنگهای اسبان چنین آورده اند که بعضی
رنگهای بیش بعضی سیاه است از آنکه سیاهی اسب عزیز است وخوب است زاده
خوانند وآن چند رنگ باشد چه بعضی در عاب سیاه باشد وبعضی کمتر وبعضی
روشنی تر واخوا السبی باشد که سیاه همیشه از ادهم کمتر باشد وبرباد نرمی
او سرخ باشد ونیم ولبش کاهی بیرون از رنگ بس لطیف بود تو از کمیت ابلق
ولو سفید است سیاه وخوار رود وکم اسبان نیست وسخن زرینی همه اسبان لطیف
است وسبکتر ودر دونده تر از همه بوده است وخوب تر وشهور آن ابلق و
چنین از سیاه بکد رنگ که گذشت رنگ سیاه فاش خوب تر است چهار دست وپا
ورو وبینی سفید باشد تا حد بینی ولب بزرین سفید وبا رنگ وبینی
بعضی از رنگان بعضی تیز از رنگها لطیف است چه در اول کار سبکتر است
ودر رنگها دیگر ما صبور تر باشد ودر کار زار وچنین خالف تنگ وچنگ دگر بدان
مکش بهتر دارد ودر خبر است که رسول خدا صلعم با امیر المؤمنین علی فرمود که از زان اسپان

بهتر

اشرع فيما يوجب نجابة الجنس ان شاء الله تعالى

نشان

هر اسبی که خواهی بگیری حضرت امیر المؤمنین گفت که اسب بگیر که اسب بی زوال
الامام حضرت فرمود که الشقراء اسبق و الکمیت اصبر
الدهم ... بود و ... باشد ... اما هیچ اسب بعضی [illegible]
... و آن چه [illegible] است ... و بعضی از
همه [illegible] ۲ و ناصیه و چشم و زانو و خصیه سیاه باشد و از اسبان زیر
۲ اسپید بوده تر است که او بر [illegible] باشد و چشم ... اسب انتد
امشی ... دل و اسب سمند است که ... و ناصیه و دنب و سر
و زانو و ... و خصیه و سم سیاه باشد و در ... خط سیاه ... ۲
و ... [illegible] ... و مراد و هیچ سفید
نباشد ... باشد و آن اسب دونده که داشته باشد و باز ستکین [illegible]
واگر باز ستکین لکنند در اسب [illegible] نام ... داگر خورده
او مانند خورده ... باشد از ... دارد و این پنج نوع خورده
که ... همه ... خوب باشد و خورد ... ۱۹ ... در از
دیار ... باشد ... از او دل کرد ... که بسیار ... ضعیف
باشد ... که ... از ... نیکنند اعتماد
نکنند و صاحب تجربه منع دارند ... پهلوان ... اسب که ...

کرمانیه
زرد

بور زرین ناخنی

نشان کیمت در کاری که قصد کنم ان شاء الله در بدن کار خیر باید

... و چهار ... باید ... ظاهر کنند و ... کامل
... دیگر ... خورده ... باید ... ریسم
بپوشند ... در میان ... اسب است و آن
استخوان در بند چهار دست ... باشد و ... از ... استخوان ... و بعض
... باشد که ... دیگر ... خورده است ... باید ... آن
... باشد که این علامت ... باشد و آن ... باشد
دیگر ... باشد اول ... و ... و ... واگر ... باشد
... آن ... مانند ... در ... باشد و اگر
... آن ... باشد و اگر مانند ... باشد از ... و ... ز
باشد و ... باید که ... از ... باشد ... و ... استخوان باشد
و چهار دانگ ... باشد ... در ... است مثل ... کرچ
و چهار دانگ ... داشته باشد ... است ... که چشم
باشد ... و ... که ... خوب ... در ...
... باشد و ... که ... که ... او ...
... بعد ... از ... اسب ... و
چهار ... اسب است و ... سر بند ... برابر ...

الحالت

سماق و چینی نام ... ب

دیگر آنکه باید سینه اسب کشاده باشد و در کتابها که او فایده بسیار است داد ...
چند نوع سینه می باشند یا بشکل [illegible] و بعضی بشکل سینه مرغ [illegible] بشکل سینه شیر
و بعضی سینه گاو و گراز و بشکل سینه گوره و بعضی سینه آهو از این جمله هر کدام که
تر و کم گوشت باشد بهتر است و چنین [illegible] باشند و فایده آنکه که سینه اسب بسیار
است و هر [illegible] چنین [illegible] بلند [illegible] و میانه [illegible] فراخ [illegible]
هر [illegible] گوش [illegible] سطبر [illegible] دم دراز [illegible]
و گردن سیاه [illegible] و سینه فراخ [illegible] باید که [illegible]
و باید دانست که [illegible] باشد [illegible] و این عیب
[illegible] عیب [illegible]

باب چهارم در [illegible] اسب اگر خواهی که [illegible] اسبان [illegible] باید که
سیاه [illegible] اسب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و این عیب [illegible] است والله اعلم

باب سیم در شناختن [illegible] اسبان که اگر خواهی بدانی که اصلی است یا نه [illegible]
[illegible] و [illegible]
و عمل نکند [illegible]

باب چهارم در شناختن [illegible] اسبان چون [illegible]
[illegible] است [illegible]

اگر بجهد و گردد کان

اگر بجهد و گردد کان [illegible] **باب پنجم**
در شناختن [illegible] اسبان اگر خواهی بدانی [illegible] باید [illegible]
[illegible] بود [illegible]
باب ششم [illegible] بود [illegible]
اگر [illegible] بباید خرید که [illegible] اگر [illegible]
[illegible] و زیر سینه [illegible] سفید [illegible]
[illegible] عیب [illegible]

باب هفتم در شناختن [illegible] باید که [illegible]
از اسب [illegible] مثل فندق بر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اصلی [illegible]
اگر [illegible]

باب هشتم در شناختن عیب و هنر [illegible] اسبان
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیاه بود [illegible]
[illegible] سیاه بود [illegible]

لا تبطل عملا نویت ان الله فی عون العبد ما دام فی عون اخیه

براهم

سیاه بود دهنش برخ گردد کلکون آن بهتر است که رنگش بسیار زند
و در وی هیچ سفیدی نباشد داغ آن باشد که سخت بود و چشمها باید که فراخ با
شد که عیب است در سفرش پدر خرید دنگاه باید داشت که بر عیب در بسیار
بود ابرش همه اشقر بود بسیار عیب باشد خنگ آن بهتر باشد که در وی هیچ
برخ نبود اما خنگ سخت سفید آن بود که چشم و سم و سینه و خایه
و قضیب سیاه بود از خایه کوچک بود بهتر باشد و دیگر نقره خنگ سهاب
خوانند و باید که چشم ها زاغ نباشد و مژگان سفید شود والله اعلم و احکم

باب نهم در بیماریها و علتهای اسبان و علاج آن بیماری اسبان از آن ماند که
مانده گی آن بود که سری اسب را خوابسته بود و پشت روی خشک شده
باشد و سر بر نه دارد و علاجش آن بود که از جو با آرد و باروغ بیامیزد و در حقنه
کنند و اگر هیچ بدی آسان بود و علف خورد و رنج برکشیده بود و علاج او آن
که نیم من سپندان بیاورد و هر روز با جو بیامیزد و سه دفعه بدهند تا بخورد و اگر در معده
گرم باشد بیفکند و بدهند دارو به شود **باب دهم** در علاج خارش پشت و دم اسبان
و خارش پشت و دم چون آن باشد که موی را برد و درمانش آن باشد که بیارند
پاره کلوخ و بسوزانند و خاکستر آن باب بیامیزند و مغز بادام در نشد دم را بیخ
بدان بشویند موی برآید و خارش برود **باب یازدهم** در علاج و خارش اسب چون

دیگر

اسب ادهانی

براکم مردان این جهد کنید را که قصد کنید بدرستی که خدای تعالی یاری کند بر بندگان و بندگان یاری کنند برادران دینی خود را

اسب گرد خارش بدید آید پاره ای انجیر بپوسیده در آب گرم کنند و آن آب را
در فصل آن اسب بمالند و از بعد در آفتاب بر بندند پس پاره نمک و روغن در
[illegible] در وی بگوشانند و در اسب بمالند و در آفتاب ببندند یک ساعت
شود **باب دوازدهم** در شقاق و حوزه ها اسبان برای شقاق آهک با روغن
در دست بمالند تا موی برود و پس روغن نمک گرفته و سرکه بشویند و روغن
بادام بمالند و در سر قش آید پلاس به پشته بهتر شود **باب سیزدهم** در دوار سر که کهنه
اسبان چون اسب را سرفه کهنه باشد نیم من روغن گاو و پیاله و بنه با نیم من روغن
بادام بریزند و در گلوی اسب بریزند به شود **باب چهاردهم** در دوای حمره و گرفتگی
اسبان چون اسب را حمره برد بگیرند سرکه و چهار دانگ نیم سنگ نیل بکوبند
و در آن سرکه بریزند بمالند و سه روز اسب بسته و علف ندهند و کاه
علف سیب بیج کنند [illegible] تا به شود **باب پانزدهم** در داروی سفیدی چشم
که چون سفیدی در چشم اسبان پدید آید [illegible] استخوان [illegible] و چوب
و [illegible] در چشم اسب کنند [illegible] تا بخورد به شود و نمک نیز
خوب است و [illegible] خوب است **باب شانزدهم** در دوای ریشت [illegible]
اسبان چون ریش بر آید لحمی نمک در [illegible] کنند [illegible]
بدان [illegible] کنند [illegible] بر بندند به شود

اسب

النهوض في هذه الآثار وسود ات الورائي

باب هفدهم در بودن که در فنای اسبان چون اسب آزرده گردد و فتق پدید کند و دو بند
آنگه تا هم بکوبند چندانکه نرم گردد و در میان سم اسب نهند و لگفر آن گرد
کنند و بند دی نهند تا بگذارد به شود و اگر نه شود باره از رشک بباید گرفت
و سم اسب پاک کنند و بدان جا نهادن تا بگذارد آن پاک شود

باب هژدهم در دوای علت سرطان چون اسب را این علت پیدا گردد علاج
آنست که از نیز بیاورند و هموار بکوبند و دست بدان نهند و بالند و باز
به بندند تا که اصلاح شود

باب نوزدهم در نگاه داشتن و اسب دادن بیشتر قلت
اسبان از آب دادن و ناوا دادن باشد اما اگر دانی و برای زیان ندارد و چنان
باید توقف کند تا آرام شود که سیاس باید بعد از آن اسب علف بدهند
و در سفر پنج شش اسب را بدهند تا آشفته شود و صحت باید

باب بیستم
در دوای درد شکم اسبان چیزی اسب در دشکم پدید آید اسب را از آن
در آب افکند و بریح زنند تا لیو نرم شود و اسب را بیندازند و بدان حقنه
کنند و هم چنان در گلوی اسب فرو ریزند و بعد از آن بر ریگ نشینند و برابر بند
تا نیک شود

باب بیست یکم در خوردن قولنج و نگر لیتی چیزی اسب بگیر
بسته بود و قولنج گند سیاه زیم بنشیند و بیخ مرغ کاو و دم در میان حرف
گرم کنند و در گلوی اسب بریزند و اسب بی آلکه نه فراخ و نه تنگ بود

روغن

بکهاسند بکید و بار

در بیان کار خرد و شتی حاصل است

بکهاسند بکید و بار و قولنج نیک باید و زود نیکو شود و صحت یابد

باب بیست دوم
در حمره کهن اسب علاج آنست که دیگ بزرگ پر از آب کنند و دیگ نهند
تا آب گرمی او بجوشند و دیگ کجنی باشد و اسب ۳ روز بیگان علف نسبت
تر و گندم تر باید دادن و بعد از آن بگذارد تا آب درست صاف
شود و تا آن آب اسب حقنه کنند و بعد بر نشینند نیک براند
و دیگر روز همدان لیکن کمتر در پیچ مرغ بنهند ها باید افکندن
تا حل شود و بدست بر سند دانکه بگذارند تا آن آب درست صاف شود
و قدری آب از آن در دو ابزار ریزند و اسب را بدان حقنه کنند و گندم
تر بدهند تا روز دیگر نیک شود

باب بیست سیم در به کردن ایکی لنت السجون
اسب لنت ریش شود باید که پاره برگ نسبت با خورده کاه نیک
خورد کنند و برنند بر آن و ریش در کهن خشک هم و دست گیر
کنند و اگر نسبت نباشد خورد کاه کجنه بار روغن کاو و بیامیزند و در آن
ریش کنند تو لنت مرده او پاک به شود

باب بیست چهارم اماس لنت اسب
چون لنت اسب اماس کند باید که پاره خیک که در او روغن بود با نمک
بر اماس نهند و به بندند و دیگر روز دست از او بدارند و اگر خیک نباشد
و بستانی [illegible] سو برو روغن چرب و در آن موضع نهند و نیک بمالند او را

لا تعجل فی هذا الامر موقوف بالوقت والله رحیم بالعبد

او بر بندند تا به شود وصحت یابد باب بیست و پنجم در حال کرفتگی [illegible] که
چون اسب کرفته [illegible] شود یا در جای [illegible] چهار [illegible] بر [illegible]
بدارد [illegible] کتاب [illegible] همچنان [illegible] درمان کند
یک [illegible] روز [illegible] روز [illegible] کند روز چهارم به شود
باب بیست و ششم در نگاه داشتن [illegible] و علف دادن [illegible]
و چون [illegible] باید نگاه داشتن باید که علف [illegible]
[illegible] باید [illegible] کند [illegible]
[illegible] در میان علف [illegible] تا اسب بخورد [illegible]
[illegible] که [illegible] روغن گاو
[illegible] کند [illegible] روز [illegible] کند به شود وصحت یابد
باب بیست و هفتم در نگاه داشتن اسبان در زمستان و بهار [illegible]
در آفتاب [illegible] برهنه [illegible] است و بهار [illegible]
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] به شود باب بیست و هشتم در [illegible] کردن [illegible]
یک [illegible] دانگه [illegible] باید [illegible]
[illegible] نیک [illegible] کنند تا [illegible] خشک شود

شتاب مکن در این کار در کار موقوف است به وقت خود و خدا مهربان است بر بنده گان خود

و [illegible] خشک شود به شود باب بیست و [illegible] در صفت [illegible] اسبان
باب [illegible] در شناختن [illegible] اسبان باب چهارم در شناختن [illegible] اسبان
باب پنجم در شناختن [illegible] اسبان باب ششم در شناختن [illegible]
و [illegible] اسبان باب [illegible] در شناختن [illegible] باب هشتم
باب نهم در شناختن [illegible] اسبان باب دهم در شناختن
[illegible] باب [illegible] در علاج [illegible] همه اعضا باب [illegible]
در شناختن [illegible] اسبان باب [illegible] در [illegible]
اسبان باب [illegible] در [illegible] اسبان باب [illegible] در [illegible]
[illegible] اسبان باب [illegible] در علاج [illegible] اسب باب [illegible]
در علاج [illegible] اسبان باب [illegible] در [illegible]
باب [illegible] در نگاه داشتن [illegible] علف دادن باب [illegible] در نگاه داشتن
[illegible] و علف دادن باب [illegible] در [illegible] اسبان باب [illegible]
باب [illegible] در [illegible] اسبان باب بیست [illegible]
در [illegible] اسبان باب [illegible] در [illegible] باب [illegible]
در [illegible] اسبان باب [illegible] در [illegible]
[illegible] اسبان باب [illegible] در نگاه داشتن [illegible] علف [illegible]

توکلت علی الله فیما تصلحت فادخلنی هل الامر

باب بیست و هشتم در رنگ و اسبان در زمستان و بهار باب بیست و نهم

در فربه کردن اسبان باب ... در صفت اسبان نیک که چگونه باید چنین گوید
از قول ارسطاطالیس حکیم که هر که خواهد که اسب نیک شناسی باید که اول
نگه کند ... و پیوسته باشد و بینی بلند و دراز و کشیده داشته باشد و بینی
و سوراخ بینی فراخ بود و دهان بلند فراخ و گردن دراز و رنگ ... و
... و ... دست والله اعلم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

بنور طلعتش راه برده آهو ز — به ... النهب ... روز
دیگر ... بر دو رنگش ۲ — راهش ... مشتعل عود ... رنگش
الک چرخ گرد ... چراگاه — رهای جلوه گاهش ساز ماه
بر ... زانو ... — ... زمانه ... کاکلش
بی ... باره برو رفتش — بیالا ... برافش
برانگیزی ... برنگ ... — چه رفت ... بر ... سوی مرج
که صد ره از هلال نعل پاره — کند ... فلک ... گوش داره
بی ... جهان ... — که گیرد سایه خورشید را ... ۲
تا بد جلوه ... ۲ — ... دولت ... ماه

... ...

توکل بر خدا در کاری که قصد کنم امیدم که توفیق بیابم در بیان ... عالم

سمند کو ... لطف اندوه قند — ز جوش ... ابلق ... دار
چه ... گهر برج سیارش — فروزان اختر برج ... سیارش
چه طالع کرد ... رنگ ... — مانند ذره خورشید ... قدر
بسوی ... که ببسته ... — شود ... افتان ... ذره ... نور
کند بر سوی ... گهکشان ... گاه — همه شب تا بروز از ... ماه
فلک بر گرد ... بصد خوف — بگرد ... طوف
چه طوسی ... رفتار — بان ... رفتار
پری صورت ... دیو زادش — هم از دیو پری ... زادش
مگر دل ماند ... رسیده — دهن چون ... گوشش ...
نه ... ۲ — ... عنان ...
شود ... کوه ... — سینه ... روز و شب
رخصت شاه ... پرور — جهان ... دشمن ستمگر
که شب ... در پای ... — هر ... در دل ...
ز بس ... فتنه — بود ... فتنه خفته
گی چشم فلک در خواب دیده — گی گوش زمان ... شنیده
جنبش تا ... نگه ... — جنبش ... کامکار
بحمد الله صف کامروز ... — بمید ... ...

نعم دلی نوبت خیلی لک اصبر تظفر بالسعادة ان شاء الله

چو زان رکاب و چه ار | که دانند استادان بدانند

مگر از بند شکیبی دل خویش | رفتن بکار خود نظر بر پیش

در بند قدم که چنین عزم تو جزم | فرس نامه بنام تو کنم نظم

که تا بیه ازین وسیله خواندم | رفتی بر بند نشان های خویش

که از ترکیب آنک اسب گوکم | در آئین علم انچه اسب کوکم

بدان مانند زخم بر خاک اندر | سخن ار آنکه از اسب دانستر

ز حکمت معرفت ار دل بنقال | به کفه ایزه بردن کو گران

دلی از دل گسسته و جرات | بر چه این کفه بر ارباب رات

ز مقصود از این جرات افادت | غرض این گفتگو استقلالت

چو مقصود او بین یک بیت شده حی | دبیر عرض فرس نامه بود فرخی

فرس باید چو رهوار و چه برق | چه کاو خورده خورد و قر عنه

کفل پهن و دراز رانش باید | بران مایه رانش نماید

دلی در پاهان کوته پیروزی | خلاف رسم بود در زبونی

بر رگ گاه بهنش پیش گهر | گراو در نبرد جنگ چرخ بر

بقد افراشته باید بین رو | چه فولاد سینه تابی بود سخ

نکو باید بلند گردن تنش چون | لب زیرین دراز کردن کوتی

منع کردن بلکی بلد بکر

طلب بگوهم تو چیزی را که قصد کرده گفته بشنو ایشان را ز رای تو صبر کن تا راه بیابد بسعادت

منع کردن بلکی بلد بکر به | چو لاغر مرکب تازی چو فربه

چنان بالای گردن سو نکو گر | که افزون در دراز ماننده از زیر

تنش یک لر بر اول کو تا زی | فزون ایزار زیر بر دو دراز

قلم باید بلند و خورده زیر پیش | که کم گیر بجا و کی خورده پر دست

خصیش کوتاه تنگ دو دست باید | که آهن کاه رفتنش فاید از در

بدو در پای کاکل نرم باید | دلی گر موی دم زور است شاید

اگر افتد برادو ناگاه برقه | بود کم قدر همچون کم قبر قه

محل غره در تنگ بر باید | فرود اکان سوار ز پوست ناید

نبت کاهی اگر بر باشد تنگ | بود در برد بار سخت جنگ

فراخش چوب بیت بینی | کشادش سینه هر چند انگه بینی

دهانش چاک باید تا بنا لیغش | نواند در سیاقش حقیقت گرکش

درازا اندر دم آن باید زبانش | که نیز دارد در زبان لگام دهانش

زهر سو زکس خوبان رعنا | سمه گودد برا و از ترکیبها

نکو تنش رعد جوشش برق کردار | بجا بر شد او ماند بر هامی ۲

نکو باشد فراخ تا رخش بر است | سر کش حلقه دار طره کند نیکو است

فراخ اده بو لسند بده پر نظامه | دراز نی کوه سر دلی از چشم پایان

التلخیص فی حل الآثار خیر و سعادت

کم

طلب زب بستر او اول
قوت باید ستون دست بالی
بود چشمش چه بیرون جسته دیر
چه چندار قهد پای با بینی پرگوشت
چه باید راست بالی بی او بنده است
چنان باید سینه داده بهما
تنوره بای خار شک باید
بود چندی که ازدان تنگیش
اگر بزیر افتاده برود کی
سر و رخساره و لب دست باید نیز
بطرز نقد سبل کاه باریک
اگر باشد بینه گردن فتاده
زنهی نزدیک می باید ننگ و در
شش کردن می باید خرید
بگنجولی راست به کوتاه قاچ
بدبو ملتفت در پویه باید

کردن

کنند سم خوان فلک اسفل
بزرگی افتاده باید قابها پیش
بقیمت رابرو صحبت برد و ار
بصیدی تار از پهلوی جو گوشت
بگی در ارکت پا پاش نا پسند است
که در رفتن رنج و اوکنند یا
میان گوشها یلی تنگ باید
که فتحو سوی برون رفته چه سبیش
بد قیمت که ستاتند نفرود
تن از گوشت می باید قابها نیز
به سنقر او ز روش لطف تاریک
بود بی عزتی نامرد و مه ۲
کرد فتنی باید بری بر ۲ ان سر
که بگوئیت اسب چقد کردل
ولی با ارائه مانند ملا تح
بهر دم کوله تحیف باید

ولنگاه سکون

در بیان کار خیر و سعادت انشاء الله

ولی کاه سکون کو باکی را درست
چنان بلا نگاری شیخ در دور
۳ بخش انگار زنا با دیرک
یکی تا تنگیکاه ۵ از سر بولخواه
شیخ از آن ابکارهش تا سر دم
زهی ممتاز از صفت را قسام
ولی با جمله اوصاف اگر باید
اگر با این همه آن نیز دارد
بقیمت بی بر کنج ت بلی لنت
بیت از نظم کردار اوکشیم ذکر
۴ چیزت می برد سهل دل ارش
سمند کو ز پا ز دیار و چمدی
چنینی ۲ که مرکوب ت مند
بود تازی نژاد آن میان پر
طمع ۲ که از لطف الهی
یکایک مرکب بالی شاهی

بهر کار پسندیده نژاد درست
چو گویم چشم افکنده است برو رخ
که مرکب زین ۳ بخش اندر کت
۳ دم تو رشک کاهش تا تنگ گاه
همه بس بنیمه رکی بو گیر تا سم
بهیچ بی پسته همرنا با جا بندام
بود ایکه کز آن درخانه باید
بگو ۲ نام در عالم برادر ۲
که هر چند ان ازای ور زآن بلی لنت
چنینی گفتند این [illegible] بر فکر
اگر مردی درست او زمنبه ...
شغل کوش کی در خویش کام ز دوم
که در معنی بصورت بود در نام اند
بلی دان از کتاب شاه در خور ۲
ورا اعداد سپه دستی شاهس
بدست غازیان افکند تمامی

السبال

دارم

هذه الامة لا تجتمع علی ضلالة اذا شاورت جماعت فاتخذ دیمه کار کرامی بداری هرکاه سوزت کیه باجمعی که عاقل باشند پس هرچه کوینه بکی اول

قوایم کرکمینه دارد قایم / زانکه هرچه یابی کامل ودد
عرب اسپ انکه اشقر نکرد / ولیکن در کرش اشقر ستایند
زاسپ ازرقه هم باشی حذر کند / که باشد بو ریا او همز هند
مثال بر بود از اسپ ازرقه / بیفزا و در رنک قیز قه
سمند چرده زرد زردیاست / ولی از زردی ها او بود دیاست
زاسپ چرده کم کرکی حلاست / که بسیار و از او باشد نکیت
صاحب فن بود این منقول / که صاحب هنر چرده برکول
قول
چه دراسپ چیل بینی او عدد کنی / درو یکباره کی قطع نظر کنی
کومر دفتر ز چیل را نقصان / سفیدکی بود بها بر نیز برتان
عیب
سود سورکان فی کسر باز خورشت / بدل بد باکی باکه وکان نه نیکواست
زنکله کورا باید هرکسی ر / بود عیب ابلش سود از نکله ار
محرز نیها کان فرصند سفو / بروی اد ون کا هنده سفو
ترصغ اسب ابلق ز شتغ شنک / ولی چنبی بنیک بینی کو انکت
صغر و ابلق دیکر از وست / کو انکت نزدیک ابلق این نیکو نیست

دیکر هم از شان اسب کویم

شان نهان بود دیکر در نام ام / یکی بک نیکی نبد بود در شام ام

شان غیر بسیار

نشان غیر بسیار غیر شکیل / کومطلق بایدش بود بی مثال است
که باد دست چپ با فرنیز است / که مطلق بایدش بود بی مثال است
همان بنود هرکجا ج تعریف / بود مستغنی از تعریف توصیف
مبشرند بود شان با هر دو دست است / لبی فرخنده از بد نشست است
ولی با پای دست اعند مبشر / کم اعند کان بود بسیار باز
سفید شی کرد باشد با نشبر است / شان هرکه کرد دل نظر است
چه دست پای چپ باشد سفید شی / عرب غره است کویدش امیدشی
ولی چند انکه دیدم می نماید / که ازینک شان کمتر نماید
اکر فتنه کننده تا ببینی / که اصلا فاصله در دوش ببینی
طبیعت سفیدی شانی بدی نیست / چراکه فی الحقیقه نیک شان است
سفید اثر غیر هر که بر نکیست / که نبود متصل با فته بدنیست
سفید از دست با باشد چی کف / شکیلی دان در ان می باک فاجع
اکر باشد حینی تنها سفیده است / ز اقبال سعادت نه امید است
میان غره اش کر رسته باشد / کلا کش بو بیرون بسته باشد
بود عیب کهنه بلکه اقبح / رساند صد ارکلط دفع
شکیل دار جمل عیب نکبت / که هر یک زینه صد خانه برباد

امیدشی

بسیار غیر ان در رنک شکیل است عید ان در امید ان شکیل نیست

كان الحلم يكون دنيا عليك با الحلم و الصبي ينال من الله كر[illegible]

کرد

دیگر از پنج مرتبه گفت سخن — سخن باید ز پیران کهن گفت
چو گوی آن اجزاد نیکو باید — دیگر باید چنان بشنو که باید
بود یک پنج پانزده مقرر — نکو بشنو اگر خواهی مکرر
اگر پنج نقل در سن آن است — در اینجا عرق کنتی بود آن است
بود پنج نقل در اسب جوانی — شود از دیدنش خاطر [illegible]
ز هر پنجی که بالد غیر معروف — کند اوغاز بید تا [illegible] موصوف
توان هر چند کرد پنج گوید — نه چون اوغاز [illegible] پنج پیچید

بود این نظم در سن ستوران

دگر گویم ز سن سال ستوران — ز کم و کیف و دندان ستوران
کن [illegible] در سن [illegible] — چه از [illegible] [illegible]
چو دندان [illegible] بالا — که [illegible] [illegible] یا
چو [illegible] از ۴ [illegible] در چار — چهار دیگر [illegible] چار
[illegible] از بالا [illegible] — [illegible] دیگر [illegible] بالا
[illegible] — ولی [illegible]
بنشین سالی [illegible] دندان — شود [illegible] جودان
چو باید هفت سالی اسب [illegible] — کند [illegible] [illegible]

بهتر از آن و دیگر

[illegible] صفت [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] خشک بی آب — [illegible]
چو [illegible] و [illegible] — [illegible]
ده و [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو گردد [illegible] سالی [illegible] — [illegible] بالا
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
صف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
و [illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
فزون گردد [illegible] — [illegible]
از آن [illegible] — [illegible]

بود این در علاج [illegible]

دگر از [illegible] — که [illegible]

اگر قصد دنیا کنی بنگر ... واگر اراده دین کنی ... ان کان قصدك الدنیا فالترك اولی وان کان دنیا فالشرعة حاکی

علاج کال بود بسیار مشهور | که از آب کرنبش دار معده ور ۲
سلاب اندر علاج او فرستان | نکو در روغن کنجد بجوشان
چنان او سو نانه نیک بکی | رود طبع سلاب ازوی تمامی
پس انگه ریشه آن در کلو ریز | موافق آن بود دیگر کلو ریز
سفال پاک اریا بنه ... | مکرر ده مکرر ده مکرر

علاج چشم بودات از سفیدی

اگر در چشم داری چند سفیدی | مکن قطع نظر از نا امیدی
زاده استخوان کاسه سر | بدست آور فرو سا بیش مکرر
بیان زرمه کلنه او بترتیب | ۳ روز انکه نکنی در چشم ترکیب
دیگر اتش فرو زر آیت بیبنی | سفیدی که بچشم باره نبینی

علاج چشم بودات از جراحت

جراحت گر بچشم باره باشد | کران زحمت زنزلهای باشد
روان مرهم زدن کار جو ساز | برد رحیم فتیه با کحلی ببند از
بچشم مرکبتی بر بنه بکذار | چنین تا پنج روز انگه ۵ بردار
مقابل کحل انگه جز زد | ز رف نبید ... وزن باید
در جو کنی مشک خالص بیز داخل | که سازد این چشم را اکحل

کوری باغلو.

برو در یا ما و دسو طلا کن | بچشم باره بنه انکه رها کن
بیان تا پنج روز از دن برآید | ششم بکشا تا چشمش گشاید
چنین میکن مکرر تا شود نیک | که بر صحت بود دانیده راه نزدیک
دگر گوشش چرب بکن از روغن زرد | بجلعقی بنهد افکن تا برد درد
رود ... ریش اگر از دیده اش آب | که تا دیگر نگه چشمانش از تاب
روانش تر در آب دوان کش | در ابنی طوبره بر سر دوان کش
۴ روز از بامدادش تا شبانگاه | چنان عهد دارد ار دارو شفا خواه

دیگر از ناخنه او کی علاج

چه باشد ناخنه در یا ما بر دار | بدین ... کار و جز بشی سار بکذار
دیگر این ناخنه از خون نباید | بگویم در علاجش انکه باید
بدست آور سکه چار عقرب خشک | فرو سا بیش چه سرمه خرم با مشک
بچشم اهل کش چند انکه باید | که بس بیش نظر نافع نباید
سفاق ریت آهنک نقره نوش | که بر تا سر بود از زیر چشمی مو
دیگر از روغن بادام چرب کن تو | که مو در رنک ادل گردد ان بر

علاج مو که از رحمت سر

نکاه در سو بر کر ز چشمی ... | ... گیرد اگر ز دنباله ...

اشترح بحالک ان الله مع الصابرین

هر تنی خشک گشته مانده بی آب / بیار آب سگ زدن نیک دریاب

درم سنگی را ازین یک فراهم / زوان اور آن شاد در زعفران هم

بکوب انگه نکو آمیز بها ده / بیبالی چار روزش در گلو کن

بود امید کز الطاف داور / سر آن شفا یابد تگاور

علاج تو شنی و تیز گوش است

یکی از جمله خصلت تیز گوشی است / که بیطار از علاج او خموش است

برادر گوشها افراشته بود / وحشتی ورفته در کو مانده بود

باند خشکی انکه پیلتت بر تنش / مانند یکجوش انکه بخورد ان

چهار روزش و قیه روغن کرم کرداو / سه روزش چرب کن بلطف یزدان

شفا یابد کرا با بود رنجور / ز نو حالی دگر مانده بتن بود

علاج لکد اسبان بود این

اگر لکد شد بر بود مرکب / دگر کنجد بی خصه در آب

فکش عوکی درون کوزه در دم / در کوزه بیک آور فراهم

پس انکه در تنور گرمش انداز / چه سوز نوکی انکه کوزه کن باز

دیگر خاکستری چند سر که کنی نرم / درون روغن بریان فکن گرم

چه برهم سازد مالش چند کار / که یکجا به شود از لطف باری

همی تو بیز از نشم است

راحت احتیاط کن کمان مکن بد بسی که خدای تعالی یار صابران است

همی تو بیز افتاد رگ در فع / از این به ره خلق عالم را است نافع

علاج مرکب دیوانه است این

شود دیوانه اسپان چه بود الم / حلیله گرو با جزو بجوشان

بدان یکی خفقه بود دیو کردار / دگر پیه بز کوهی بدست ار

گلاب انوک کافوری نیز / تکمیز تازه خری دراو بریز

چه گردد چیزها باهم مرکب / بریزان جمله در بینی مرکب

بود دیوانگی از سر نهد بود / نگردد دیو سوی بیهوده زار

بود این در علاج اسب بیمار

چو رسی بر اسپ اگر باید بدیدار / چو بی درطان ارد باطن به بیمار

زنار ناف تا بر چیده دارد / نت طشوق بار بیع کند ارد

حلبه یک بشت بلکه بسند ان / برطل آب و نیمی شیر جوشان

پس انگه شیر گرمش در گلو ریز / سه روزش در گلو ان تیز بان فرو ریز

ز هم مو و ناف نداز دگر باز / شود دانش خورد فربه نزد اغاز

دیگر کو علاج نیک دریاب / طلب کن کله فربه زغضب

فروس ریزه و کشنیز بیشه ان / بار صاف چندان بجوشان

که مانند حلیم گوشت خط / سراسر استخوان از کبه جدا

قل سیروا فی الارض فانتشروا فی هل الاثر

جو اکنه السخوان کلا بونو — ببردن از میان شش جمله مغز
دگر بنگو بیخ اخر در اتیز — ۳ درهم آب ابنیز در کلو ریز
شکم را زفرداغ بر کنده ران — بر آن یا بشکنه جمله از بتان

روغن

نیز ابنیز در علاج اسب کم خور

ستور که علف کم خورد دل باز — جرا کردن نه جون اول تواند
بیاور ربیع رطلی روغن رازد — نمک یکی بیخ سیر یکی کوده جنبه
کلقتی آیز سیرکی بر زبان مال — رسان بر قاد قرطاسی در بیخ حال
به بینی روغن البستی فرو ریز — که دیگر برخورد تر فشاند بیز
دیگر از کلو بنشان تازه روغن — ۵ رطل چهار رطلش شکر افکن
پس ۲ چوب بنز بیخ درجی آمیز — شیر بیخ کلون پاره اکی ابز ۲
بروی پاره کرد دو بیز دابه — شو از چرب شیر بیز با زرد به

ارزان

علاج مرکب که سینه بگرفت

علاج مرکب که سینه بگرفت — ندر سو جول کنید ناکری رفت
پس انگه سینه [illegible] نا النصف کردن — بنگو باید روغن چرب کردن
دگر باید زور رفق [illegible] — بکرد اند [illegible] وقتی [illegible]
بقدر در مندل [illegible] جو — زخمی درمان ارد باره بشنو

بفضل ای جور

سیر کنید در روی آب [illegible] پس سر کجول در دهان کاکه اراده کرد باعث جوش حارت است

بنصف آنکه جو [illegible] گشتند — روان از آب جوش [illegible] توتیا
جو کرد دیگ [illegible] خشک گردان — بجا آمیز [illegible] ده بگران
بجو رد آب ده آن [illegible] بیز — که دیگر [illegible] آر زمین

بود ابنیز در علاج اسب جوگیر

علاج سینه گیر اسب جوگیر — بیخ زردک [illegible] اهلی تدبیر
زجو اقبالی جو در گیر بالکل — علف ده اندک اندک [illegible] تحمل
روا بشی [illegible] از پنج دنوال — بر آبالاش در آب دال [illegible]
[illegible] — برابش نه گرد [illegible] مفقود
پس آن [illegible] — که سر تا پاش ساز چرب زیتی
دگر [illegible] — [illegible]
زنند [illegible] — [illegible]
اگر کشتی [illegible] آب در خورد — [illegible]
[illegible] — [illegible]

علاج زخم [illegible] نکاور

ستور را که سینه [illegible] کرد — علاج [illegible] آسوده گردد
روان [illegible] — [illegible] آب بردار

اصبر و ما صبرک الا بالله الصبر حسن و بشر الصابرین

زان

سپس بود درمان آب به بردار — نکو بنزا آنچه جاری بوده هموار

لیک اگر سیر چون ال دارد چند — بر به پیه امبر و برادهمنی بند

اگر آن سر بوده گرم دارد حرارت — بیاید بنز [illegible]

کشان از آتش عرباید به چون — که باید شفا از لطف [illegible] چون

اگر باشد زمین آتشی انگیز — ارنبی [illegible] گرم [illegible] بر آن

[illegible] برای گرم سبق — بود از خسته داری باز رستی

دیگر باید نکو بود ز آن بهاون — با [illegible] گم گود [illegible]

نکو باید ز آن شید آن سیم بود — جان [illegible] که شو ابنز [illegible] کور

سپس باید ... برود [illegible] — با [illegible] زان شکر [illegible]

که بگذارد دراز سیم مرکب — سپید کرده [illegible] چون مرکب

دیگر نقل [illegible] در دو ز پر چنین — چنان [illegible] که بود [illegible]

برفشن چند روز آن کمی بود آن — بیا ز آن سنگ دردیار

بعد الحفا علاج سر [illegible] بود

رطل

عسل جو [illegible] بنج ۳ از بود در مان — مویز آنکه بدبیخ اندازه سنبان

نامک [illegible] الفار بیدا — همه آن گچ مرز نکوئی افزا

۳ رطل الفاه [illegible] — پس آنگاه بیند دانه [illegible] بکر

صبر کن در کار و بیفت تو مکر باعادت صدای [illegible] به رتبه که صبر باعث خوشنودی و حرمت

بران افزا درهم کوب اجزا — ۳ بخش [illegible] آرد بنز که داد

بده با سکه زان [illegible] زنده [illegible] — که بس نیکو است بهر رفع حق

[illegible] باید که مالید در کام — که ابنز [illegible] در درد [illegible]

علاج التهاب [illegible] اورام

اگر اماس دارد [illegible] — نمک با [illegible] چون

پس آنگه نکو ۲ ساز گرما — فکر گرمائی تر بر [illegible] اماس

۲ روز ابنز [illegible] بر جا دار [illegible] — که بانه ابنز [illegible] مجرب

زان

علاج التهاب [illegible]

دگر بشنو علاج التهاب کبیر — بود پیوسته سر افکنده در بر

بر [illegible] بسیار [illegible] حال — کند [illegible] پیران کهن پیر

چنان [illegible] ضعف [illegible] — که کو [illegible] دست [illegible] در گل

به [illegible] کند خورد — [illegible] بکاه [illegible] خورد

رنجا [illegible] شوار [illegible] — فرو [illegible] جنبش [illegible]

[illegible] که گرم [illegible] — [illegible] مانده [illegible]

روان از [illegible] — بده جو ۳ [illegible] ابنز [illegible]

مویز [illegible] باید [illegible] خوانست — [illegible] که [illegible]

چند

[illegible] بالفتيات اذا [illegible] حتى [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

علاج اگر [illegible] خورده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ردو [illegible] گر [illegible]

[illegible]

علاج [illegible] خورده [illegible]

[illegible]

علاج اگر [illegible] خورده [illegible]

[illegible]

وَعَلَى اللّهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمِنْ عَلَامَةِ الْمُتَوَكِّلِ أَنْ لَا يَنْجَابَ عَنْ ... عَنْ دَجَلٍ

دو دا بهر علاج خارش آب

بود در علاج خارش آب

بی حوارش و لطف تکیه سوران ... باب آبریش خاکستر اک
نکو نیک مصطفی هر درنی ببدان نور ... که به نکود برابا او ابدا بود

علاج مرکب قولنج گرانست

نگا در سوا گر قولنج بگرد ... تو ابلیز دارو بان ده تا غیرد
بلیلا کر قسم اند ده سیر ... مریز انگ ده سیر بر کبر
دیگر یک جزو اصل سوس لبنان ... فکی در یا برو طل آب جوش ان
بجوش ان الفقر تا نصف آید ... پس انگه صاف بکن ضیا تا باید
بجز رکی ده روان یا حصه اکی کنند ... صلاحی ازو در قولنج بردان کنند
ازا ابیز اسان بزرگ کوچک اولی ... که باید در زمان مرکب شفاخیز
نمک جو بلیخ سیر ده نیک حوزد ... رودا نکی تکنی باب گرم در خورد
که از نفخ اکه افتم رایح رست ... نمک ازادر را نی بس ملیح است

علاج تونس شیر سینه دار است

گر از شیر سینه دارد آب اذار ... بکف برد از انک عنبر تونه دار
بکوب اجزا اکی انکه بی تحمل ... بدهی اینکه بجار و غن گل
بمال انگاه زان روغن بر کیه ... ~~که او زرو از جهت ایتن اران مرکب~~
که او بر هو زجهت زان مرکب

فربه گون بوده است

که بخدا راضی توکل کنید اگر شما از اهل ایمانید و علامت اهل توکل آن است که از هیچ نترسد مگر از خدا

در فربه گشتن بود آن اندر نظم

سخن از فربه گشتن بود ... که مشهور است بعضی غیر مشهور
در اول باره ~~از گند گشنیز~~ ... بگه داری جو زنی زالای فکر
دماغ و چشم و فتق سود و سم بنبز ... قصب و عصبه آنکه زیر دم بنبز
همیشه نشسته و بابزه مردار ... دی جو گیبی بی تیمار بگذار
نکو هم از خشکی اش کند جال ... ز خشکی پر زم مرد ارش تر باب
جو ز آکشی از شروق طلب ده ... شود در نبض رنگ خوردن از فربه
نکو به سبیت هنگام گرما ... ولی جان خشک در فصل گرما
ز شش ده با سبب خشکی بساز ... بعد از خون بشتی در پیش انداز
بسبب خشکی که انکس خورد تنبز ... شعیر نیم کوبیش هم در آمیز
شیر تخته با ما بچه رسی ده ... که سازد لاغر را زود فربه
چه بند گرما با بشی بچ نهاران ... بر وری چار بار بش آب دادن
دگر با گوشت بابه گخت درو ... بر بخری چرب از بچه مرغ
پس انکه سر در کنه ~~از~~ ... بع ابیر مرکب بعه خورد
که ابی جوز رکی کند بسیار فربه ... برای زود فربه گردن ابلیزه
بکر ما ابریطی شیر شتر ده ... لبشیر کی برف نیخ انداز برده
که در شیر شتر باشد بسی نفع ... حرارتها ز باید بعد کند دفع

باشد

کوشتی خورد

لاتلقی فی التهلکة مخصوصا فان الله رؤف بالعباد و بمصالح فاعلین مهالک در پای کار بدرستی که خدای تعالی مهربان است بر بندگان و مصلحت دان است

و شروع کنم در کاری که قصه کوتاه در کاری که ...

رنیسان گر بود هر چند درست — با مطبخش و چوب گر بود رست

با آن روغنی که جل بر بر کند او — بر زیر جل بر کش بگذارد و دارد

نمک ده مهر و دو روزش چله — مده در علف نیک از چه غلغلنز

نمک خوردن کند خوردن زیاده — تو گوئی که معده ریش گردد گنده

چه بر پا پیشش فربه در جال — جوش گر بر دی باشد زکاه

نگو فربه چو خون فاسد مکذار — بند ایچ از جا میش سیر دل

چنان باید بند ایچنی نرفته — که در قاهر نگو بند بس عرق گهر

علاج استر کو می خورد جل

برای استر کو می خورد جل — فسرده خانم علاج بنا گل

وزیره مرجا بود کشتی بود آر — بر زیر جامه بر جا زکی باف ار

ربان او دیدنش تا سر بود تر — سراسر بودن اف ریش همه چو

که هر که قصد جل ارد بخوردل — بود بود اشتی نباید عبرا بهش

علاج مرکب بادامه دار است

دگر گویم ز بادامه حکایت — که دارو و از جرس نامه روایت

چه بادامه در اول رو نماید — نمک باید کو دان نمک باید

بدان اب نمک گرمابی کنیز خوم — دران بادامه اش بر بند محکم

۴ ابر ۱ ابرار

دو زبت اسب هر او زیر آن باش — که تا بادامه اش کشد بران باش

اگر گویم علاج نیک در یاب — تراشی چو ...کنی در زیر آن اب

همه اسیر بر بادامه رک ماش — و گوئی پس ازان گر بند در حین

او در زیر همچو تنگ زور بر جال — باید بند ازان تر سر زبکنان

بر او بادامه دست از بود بلا دارد — دیگر نقره میش نار ر

دگر اگر بسود در سر که ده ساب — چه صل کشف بران بادامه زمان

بجا پی ایمن چیای چنبرا در خون کنی — چه به کود رعانشی گیرد ایمنی

اگر بکشته بر بادامه دارد — که رج گشته محکم همه بادام

حکمتش باید از دل بر رود کشتی — لیس احسنه بسیار بن آر زم

دیگر در اب بسیار تنگ دار — که زاب سرد حاجت باید نفع بسیار

چینبیشی نکنی علاج اما مکرر — که زاین تکرار به بکوه تکادر

شکم در بکلو رسو علاج است

شکم در دو رکی اسب از گرم زود — علف کمتر خورد اگر کم زارد

ز سر تا پا بش از تنش حرارت هو — گشنده باد فعالمانده پهلو

بالد بود بر دیوار گردن — نباید خشک گشته پوست بر تن

روانی نیغ نی لگیدز مدت ار — دیگر صلبه همای انداز بردار

إنما یوفی الصابرون أجرهم بغیر حساب اجمع ثلثک بجمل حروف آن آیه را که عدد آن حاصل شود در دهه صاد را از افراد حساب بدانند تا ... و جمع کنی دل مجموع که مراد باخبر ... ان شاء الله

پس انکه شسته تنان با جو دراتر — ۴ روزش ببین مرکب وقت جو دار
دیگر هراه ذر با جو بنخ منی سیر — یخ امیز مرکب بلکن بسیر
۴ روزش ملتصق چنیه ابر تو خورد — قند کرم بزرک او نباده و خورد
روان بر سبز گردد بر ششنی بروب — بیاید آب رفته باز در جوی

علاج اب بیتو خورده زرشت امیز

گر آهیانا نظ دوراث فنیر — نگو سر برزنی نار و نقادر
نفس بیدل زند پیوسته از تاب — ببر تو باید از چشمی روان اب
مدشود ازین آید چنین گر آنچ — بود بسیار جا عمل بود دراح
علاجش کرهی کیری بکردن — روان باید تا کوشش جربفعل
بلکنجی سار جا بانی ننک تاریک — تبار بکشی تر ده تا کوی نیک
دیگر بسیار بلیله پنج مثقال — بر اید زرد فاع او دری حصر
نمک چشم دزیره ام ننک — بیج در الکن زاهریک فرداد سنگ
نمک هندی و کافور آن بود موم — که در جو بجه ورابیز اینده کرسوم
با شش بسه موم تو بگذار اتش — همه اجزا بمجمع از دو دو دانش
پس آن اجزا ناهمی در کلو کن — سرا سر جز جزو دل بو تکو کن

تم بعون الله الملک فی شهر صفر المظفر
سنه ۱۲۴۳

ومن هاجر الی الله فاجره علی الله وکان الله ... و ناصره حاضر ...

بسم الله الرحمن الرحیم

وجعی دست و پا ها جهته رگهای موی کهنه باشد و ضعف قوای در جهت بدن

و جراحت سم و چرخ ... رگ است از طرف شانه کشیده باشد تا جهت

سینه جهته امراض پشت و کمر و ... خوابیدن و در پرو ... درد شدن

و به تنهوال رگ ... رگ است در زیر دم جهته امراض زخم و ضعف و کم

شیر ... رگ و حبابات حبابات چهار عدد است در میان

دست ها و پا ها مقابل ... جهته امراض ... و سینه کمر

و ... علی و عدد است در تحت زبان جهته ... و سیلان

کف ... باید طریق ... است که در امراض

حاره علفهای سرد مثل ... و ... و غیران دهند

و در امراض بارده مثل و علف بار گرم ... دانه و ... و مثال

آن دهند ... ادویه مخصوصه بر علی ... باید در امراض که

... اما ناخنه پرده سفید است بر اطراف ... که بسبب ... پر ...

... و ... از ... پیش از آنکه به

... باید علاج کرد که باید ... طریق ... بر ... بلند ...

و ... پرده که ... سیاه ... بلند ... و ...

بر ... ده ...

و شکر که روی کتاب تمام آمد در ... با حضرت و خدای تعالی را شکر کنند و ... است

به بر ... و حیس ... چرب کنند در ... بر چشم ... که ... محفوظ باشد

و بعضی ... از بریدن ... می باشد علاج که ... بریدن ... زعفران

و مشک و سنبل و صبر و نیل ... از هر یک یکدانگ با ... آورد

تمام ... که ... یا ... از چشم ... کنند و

... سبز سیاه و سفید ... می گرداند و اگر ناخنه سرخ رنگ ... یکدانگ

... که ... در چشم کنند و اگر سبب ... چشم ...

یا خوردن ... بعد از ... جو ... درزه ...

... که در چشم بندد و اگر علت ... چشم از ... آورد

و کف دریا ... و نبات سفید ... و ...

در چشم کنند علاج ... سفید در چشم است که ... باید ... روز

در چشم کنند و علاج دیگر ... سرخ ... گرفته

و یکشبانه روز در ... کرم ... بگذارند تا ... بعد بیرون آورد ...

باید در چشم کنند علاج ... با ... از هر یک یکدرم کافور

و فلفل از هر یک یکدانگ ... که در چشم ... تخم ... و ...

تخم مرغ ... از هر یک ... و ... و صدف

... و کف دریا از هر یک یکدرم و مشک و کافور از هر یک ... درم ساییده

کشند

لا تعجل في الامور فان الله قاضي الحاجات يقضي حاجتك بغير تعب

در چشم کنند **علاج دیگر** پیه [illegible] و اب [illegible] با عسل امیخته در چشم کنند ۲

علاج دیگر فلفل یک درم و نمک یک درم باهم پس شده چون سرمه در چشم کنند

مجرب است **علاج [illegible] سفیده** اول [illegible] بگویند بعد [illegible] بر چشم

نفخ کنند هرگاه خوب نشود نبات سفید بسیار پس شده و درمیان

[illegible] نفخ کنند شش هفت بار [illegible] عمل کنند به شود **علاج اب سیاه چشم**

[illegible] با روغن [illegible] بر چشم نهند و پنج روز [illegible]

و لعبه زنجبیل و نبات سفید از هریک [illegible] و زعفران یک دانگ

[illegible] معجون ساخته پنج روز دیگر به بندند [illegible] دوا بیرون

[illegible] با روغن گاو [illegible] درمیان اب [illegible] بر دل اب

سیاه [illegible] نافع است **علاج [illegible]** [illegible] و خون کبوتر و روغن

[illegible] باهم امیخته [illegible] **در ساعتی [illegible]**

[illegible] سیاه [illegible] و [illegible] سیاهی [illegible]

[illegible] **امراض** [illegible] چند گونه است **اول** انکه خلط فاسد درد

[illegible] علامتش انست که [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] زعفران [illegible] از هریک [illegible] درم

کوفته با پنج درم [illegible] معجون ساخته [illegible] سیاه

دلیسایه دهد

شنیدستم [illegible] خدای تعالی برآورنده هر حاجت روا [illegible] کند حاجت [illegible]

و لیسایه و نمک فارسی از هریک [illegible] درم [illegible] درمیان [illegible]

در بینی نفخ کنند و [illegible] بالا برند تا انکه [illegible] اثر کند و اب در

[illegible] ظاهر شود و بعد از [illegible] روز [illegible] با روغن تازه [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] خلط سودا [illegible] باشد علامتش انست که [illegible]

ادم سودا [illegible] **علاج انست** [illegible]

[illegible] و نمک سفید [illegible] درم [illegible] زعفران

[illegible] از هریک [illegible] درم [illegible] تا نصف شود

[illegible] **علاج دیگر** [illegible]

چهار رطل [illegible] امیخته [illegible]

[illegible] شقیقه چون [illegible] گرد

[illegible] کافور [illegible]

امیخته [illegible] سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سفید [illegible] درمیان [illegible]

[illegible] و اگر [illegible]

[illegible] و سرکه و روغن [illegible] از هریک [illegible]

فی هذا الامر سنین کثیرة و لکن لا ابالی من حسد قبل وجهه

[illegible]

علاج است [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

علاج است [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] حاصل است اما بیش از [illegible]

[illegible]

علاج است [illegible]

[illegible]

علاج است [illegible]

[illegible]

علاج دیگر [illegible]

علاج دیگر [illegible]

[illegible]

التاسع فی علل الاثر و احد

درکار [illegible] علاج دیگر [illegible] یکی [illegible]
در [illegible] پنج [illegible] [illegible] ندارد [illegible] سفید [illegible]
منقار [illegible] سوده [illegible] منقار [illegible] منقار [illegible]
[illegible] اما [illegible] منقار [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] علاج دیگر [illegible] منقار [illegible] منقار [illegible]
[illegible] سفیده منقار [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کند بعد [illegible] دانه [illegible] مرغ [illegible] سفیده [illegible]
او [illegible] سیاه داخل [illegible] روز [illegible] دانه در [illegible]
و در [illegible] روزه [illegible] در گوش و [illegible] و سینه [illegible]
[illegible] و چشم [illegible] از [illegible] گوش [illegible] میل دارد
[illegible] علاج [illegible] گوش [illegible]
اما [illegible] و [illegible] میان [illegible] نیز
[illegible] در خانه گرم و تاریک باید بست [illegible] روغن [illegible]
برتمام [illegible] بمالند [illegible] و کافور [illegible]

اعلف

[illegible] پنج [illegible] بیامیزد [illegible]
[illegible] علف [illegible] گردن دراز

[illegible] در اسهال

[illegible] در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible] در اسهال [illegible] کرده [illegible] باعث [illegible]
[illegible] و چشم و گوش [illegible] باشد اما [illegible]
[illegible] نفس [illegible] و اعضا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که در میان [illegible] است
در [illegible] با [illegible] بزنند و [illegible] که در میان [illegible] است
با [illegible] بزنند و [illegible] اعلف [illegible]
[illegible] تمام اعضا بمالند و [illegible] باشند
[illegible] کنند [illegible] بزنند [illegible]
[illegible] علاج [illegible] که [illegible] تمام [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] علاج دیگر
[illegible] که [illegible] اما [illegible] راه [illegible] سکندر
[illegible] است [illegible] که در [illegible]
است با [illegible] بزنند و [illegible] بسیار [illegible]
روغن داخل [illegible] تمام اعضا بمالند و [illegible]
[illegible] علف [illegible] باشد که
[illegible] و [illegible] ان شاء الله

اذا عزمت علی امر فافعل و لا تحمل هما یحصل لک حسن ان شاء الله

رسیلی بواخته باشد و در کلی که اول ناله کند اینها بدترین امراض است

علاج آنست که اول پرده بینی‌ها سوراخ کنند و چند قطره خون بیاید و بعد
سپهال جهار درست و پاره سبز داشته تا مدتی که خون ظاهر شود و بعد چند
عدد انگور گرم که سبز تازه و سرکه کهنه بدان آب آن را بریزند و در کهنه سیح
بپیچند بدان آب گذارد و شیره و سرکه بر زمینی که با گشتنی گرم شده باشد
و آنها جدا که بران بدارند تا بخار بمیان شکم او رسد که باعث سهل
بدست و بالا شود اینها عمل مکرر کنند بعد ۲ روز که بالای شکم درست است
است یک رطل جمع کنند و دستمالی در میان خاکستر گرم کرده و روغن
چیزی بالای بند بعد از آن دو قطران بیح رطل که بنج گرم سپهال
الحسب بر بندند بسیار نافع است **علاج قولنج و سایر بادها** اگر امراض که از آنها
معلوم باشد از خشکی طبع و پیچیده که درد است که در شکم شود یا درد
حالک علامتش آنست که بسیار خوابد و خود غلطانند و نفس شد زانند و ناله
کنند علاج آنست که نمک بر آتش انداخته و عرق لباس یک قطعه شد بکشند
تا نفس بد شواری رسد پیوستن حرکت و آهسته دفار برابر گرم و شکم نهند تا بجهد
و لگد اندازد از اینجهت که دفع شود و مقصد حرب که بسیار باید
یا حلوا یا چیز دیگر که سندی را داشته باشد بعد به مقصد که از آن

از نفخ که باشد

هر کار حال اراده کنی بکار است رجوع کن علمی مشوق که از برای تو خیر حاصل است

اگر نفخ که باشد از اول که وارد از آن خشکی باعث بند شدن تر کی باشد درست
حرب که باشد درون مقعد گرده ترکیب بیرون او رانند اگر میسر نشود
از آن زنانه و شیره و عسل بنج گرم که کلیل آب بریزانند و از آب و عسل و روغن
بنج کم حقنه کنند و شکم را ببر باروغن بادام کاو جرب کنند و ده مثقال
تخم مارچوبه ساییده در میان ۲ انگشت در سوراخ بینی نفخ کنند و اگر باید
گرم حقنه کنند نافع است **علاج دیگر** بنج رطل هلیله زرد و نصف آن
مویز و قدری بنج [illegible] کهک در ده رطل آب جوش بدهد و صاف کرده بخورد کنی
دهند یا حقنه کنند و اگر علامت شکم برآمده باشد همیشه نظر پهلو نگاه کنند
علاج آنست ۴ رطل از آب کهنه و یک رطل پیه کوسفند و ۵ رطل از روغن
یک مثقال حلتیت در بنج رطل آب جوش بدهند و صاف کنند حقنه کنند
و بنج رطل زهره گاو و یک است کشنیز حل که در کلفتی آرند و بعد از آن
حلقه بند نهند **علاج دیگر** مو بزند و دانه در او زکم و بالای او بسیند که نه
باید که فقط با عسل مخلوط که بخورد دهند و اگر به خوک بچه داخل
کنند نافع است و اگر با لاینجه علامات ظهور کند به آنکه حرکت دهند
تمام بدن عرق که باشد ۱۰ رطل بول آدمی و یک رطل آب ۱۰ و بنج رطل
آب برگ ترب و بنج رطل خیار مجموع را در ظرف جوشیده و یک رطل
بار دراز افکنند و تخم را زبانه و حلتیت از هر یک ۱۰ مثقال بجه

اجلسني على بساط الصبر والقناعة فان الرزق مقسوم والامر مقدر نشاني در مجلس صبر وقناعت پس بدانکه رزق بنده کان قسمت شده ...

بعد چون بیند و صاف نموده کلکلی بریزند و بعد از آن عشر درکه در
میان پیاله است با بیشتر بریزند و نمک باشد نیم درم حقنه کنند
دست و پا در ... تجربه نماید و اگر از فلات قولنج باشد واز
... و بعضی از بلغم آید و در زیر زبان از ... بیخ
داغ کوچک کنند و ... زیر زبان ... با ... بیند و نیم رطل
... با یک رطل روغن داخل کند ... نافع
نافع است **علاج دیگر** ... صلابه کنند ...
کنند داخل کنند ... قولنج از ...
علامتش آنست که ... دهن ...
... است ...
دانه ... روغن ... چون بیند ... باشد

اگر قولنج اگر قولنج بسبب بند شدن بول باشد علامتش آنکه
که ... بعضی ... بول ...
... کنند ... **علاج** که ...
... نافع باشد
و اگر ... باشد دست ... تجربه کنند ...
کنند باشد ... نافع است و اگر ...

در ...

... باشد در ... و اگر بول قطره قطره آید بجای ...
دهند ... کنند چون بنده داخل
... و دهند ... کنند ... قطع کند اندک اندک ...
گشته ... **و تدبیر** ... در ... و از ...
... است که ... و تصدق متوسل شود جناب شیخ جلیل القدر
ابو ... در کتاب ... نقل کرده که

قدس سره

... بفضل الله ...
... بسم الله الرحمن الرحیم
اقسمت عليك ايها العلة بعزة الله وبعظمة
الله وبجلال الله وبقدرة الله وبسلطان
سلطان الله وبلا اله الا الله وبما جرى به القلم
من عند الله وبلا حول ولا قوة
الا بالله

علاج بند شدن بول ... داخل
... **علاج دیگر** ... باشد
... ۲ که از ... رسیده باشد

علاج ... باطنی

أخلص نيتك بالله واحسن معاملتك مع الناس ان اردت

علامتش انست که در سینه گرفته گی بدید سد و راه رفتن دشوار باشد و دست و پا رنج بر بیند و چون چند قدم برود از آن حالت برطرف شود اما بلغم اول جنبد از سینه بلغ بخیزد و نمک بر او گرفت خوک باشد و برابر آن بگذرد تا خشک شود بعد بر سینه بر مبند و در آب عمیق افگنند تا آشاور گفته **اما تب گول** علامتش آنکه گره بود خرد افگنند و تمام اعضا سست شود و چشم کج آید و دست و پا در رفتن خلاف عادت اندازد و بعضی گاهی گرد و گاهی گرم و علف کم خورد

علاج پیل از چهار دست پا بگنند نفت سیاه و نمک بر کف بالند و چون کف گرم بگنند و بگیرند از آب بنوشند و چهار رطل مویز و پنج عود جان و پنج رطل کشنیز و پنج رطل شاه تره در رطل آب بجوشانند چون بنده تا ۱۰ رطل برسد بعد صاف کنند بگلش آب بر ریزند **علاج دیگر** آب تنگ بجام بدن بالند **اما خنکی** اگر بر اسب غالب شود علامتش انست که باریک و لاغر گردد و سینه دلی باز کند **علاج** بکشت جو زده ده بنهند و روغن گاو در او هر یک پنج رطل بر گلویش ابر ریزند و مویز سوخته آب بند و با آنجو بخیز کنند بخوردش دهند و چند روز علف تازه دهند

علاج کم اشتها

حالی کنی بنیت خود با خدا اصلح و نکو کنی کارهای خود با خلق هر گاه که خود را داده باشی

علاج کم اشتها

اگر علت کم اشتها شود علف کم خورد و از علف عادت کم کم دو دگام نه بعد از آن پس بنده و گره گاو بیز گرم کم بگلویش بریزند و خرمی بریزد آب گرم حفظ کنند و شکر سرخ و زنجبیل از هر یک ۳ مثقال و دنبه یک مثقال و بلیله زرد و سپند سرخ و زیره کرمانی و انیسون از هر یک ۳ مثقال تمام کوفته با شراب چون بنده و صاف کنند بگلش اسب بریزند **علامت گرم** **خشکی** علامتش انست که پوست بر بدن خشک شود و موی بول اسب اتش گون و کمتر بر دیوار مالد و علف بسیار بخورد اما آب کم خورد و حاصل شود یکرطل خرما و یک مثقال صبر با شراب بجوش بنده بعد صاف کنند پنج ۲ روغن داخل کنند بر گلویش بریزند و یکرطل خلیله و پنج رطل سپندان با جو یا گندم با شراب بجوش بنده و ۳ ۳ روز بدهند **علاج دیگر** یکرطل مویز سیاه دانه در او ادوره و یکرطل خلیله بابونه و پسته فلک تخم و زیره کرمانی و بادیان و کشنیز خشک و نان خواه و خردل سیاه از هر یک پنج مثقال مجموع کوفته با ۱۰ رطل آرد جو خمیر کنند بخوردش دهند و در وقت تشنگی آب گرم با صبر پنج گرم کنند و در گلویش بریزند و اگر هوا بسیار گرم باشد یا از حرارت مزاج ضعیف شده باشد آرد جو بریزند چنین با دوغ تا آنکه صحت کند و در گلاب حل کنند

علاج کمی دهان

لا تنشر نصائحك فإن طالب الأسرار مهان والقانع عزیز

به ماش ارزند و ۳ نخ در یک منقال نوبند چینی در آب کهنه بخورانند
دهند تا حرارت او تسکین شود و اگر یونجه خورد سالم باشد ۵ مثقال باید
داد و زیاد از این میزان داد و اگر کره اسب یا بیره اسب باشد اصلا نبا
ید داد که باعث افلیج مرگ شود و این از غرایب عمل طب است که او
در مزاج انسان باعث حرارت و در مزاج اسب علت برودت ابله است
علاج کرم شکم پنج مثقال با قندان خلیه هر روز بخورانند با جو عادت
تا ۳ روز بدهند بعد ۳ روز با جو عادت در صبح داخل پنیر شیر کهنه
در وقت شام بدهند علاج کم خوراکی باعث ناتوانی شده باشد در حال
گرم بدهند یک ۵ روز عسل پنج گرم با آب [illegible] بر [illegible] است ۸
و جو بو بریان کهنه باد دهند و علف سبز باد دهند علاج دیگر
یکدسته اسفناج در روغن گاو جوش بدهند و صاف کهنه بر [illegible] ریزند
و حریق سفید و نوشادر از هر یک ۵ مثقال با پنج مثقال شکر [illegible]
ساخته و هفت حصه کهنه هر روز حصه بخورد آب دهند علاج
دیگر روغن گاو در اسفناج و نوشادر و زعفران از هر یک ۵ مثقال با
آب [illegible] و هفت ۳ کهنه هر حصه بقدر جوزی هر صبح بخوراند دهند
حصه
علاج دندان بلند شده [illegible] دندان [illegible] بشکنند و روغن گرم بمالند و [illegible]

ر د پرهیز

از جان خود حرکت مکن که بس بد است که حرکتی در سفرهای همیشه خوار است و قانع عزیز است

ر د پرهیز بدهند و علف الحربه بول کرده آلوده باشد و بخورد و اگر بخورد
شود علامتش این است که زبان او زرد شود و دست و پایش سست در
راه رفتن ببیفتد علاج آن شقیقه باید زد و رنگ خون برود که
مایل شود و آن مرد خون بگیرند که رنگ خون سرخ شود و زعفران و [illegible]
مثقال در سرکه حل کرده در گلویش بریزند و اگر آن رگ ظاهر نباشد بر [illegible]
برابر او درده بدستش به بندند معلوم شود علاج ورم چشم اگر از خوردن
حرارتی باشد باعث مرض شود از ۵ رگ شقیقه بکار حل خون بگیرند
و کافور در گلاب حل کرده به ماش بریزند و پنج مثقال [illegible] حل کرده
و جوش بدهند بر حلقش بریزند و در چشم [illegible] جوش بدهند و آب [illegible]
گرم کهنه باد دهند علاج اندرون گلو که ورم کرده اگر جو بو با [illegible]
با سرکه با بادام در آب نرم کند [illegible]
ارگلو اماکی است
خمیر کهنه بجوش جو دهند نافع است علاج داو [illegible] کشنده است
علامتش این است که سرگین سیاه و گندیده کند و ادرار کم و با سرکه [illegible]
برابر کرده بخوراک دهند و [illegible] جو اورد گندم و بادام و [illegible]
با [illegible] ۳ حصه کرده هر حصه [illegible] درم باشد در گلویش بریزند از
نافع است علاج جره باید در [illegible] خشک است و اگر [illegible]

الی اذدت الطریق الی الحبیب فادق الحجر بلک الامی

باشد بهتر است پس [illegible] روز [illegible] باید داد و هر او در [illegible]
جوز [illegible] کم [illegible] و بی [illegible] دهند
در آب کند تا غلیظ شود [illegible] دهند از علت [illegible] **علاج دیگر**
رگ زیر زبان با نشتر بزنند نافع است **علاج کسی که او را باد گیرد** [illegible]
باشد که از [illegible] و با هر [illegible] و بر هم [illegible] چو ابرو [illegible] نتواند راه
رفت و بوی [illegible] [illegible] و [illegible] باشد [illegible] آب نتواند
و آب نتواند خورد [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] در [illegible]
کند و در دیگر سفیده تخم مرغ در روغن گاو [illegible] ۳ درم با [illegible]
در گلو [illegible] **علاج دیگر** زعفران و [illegible] در [illegible] [illegible]
بسایند در گلو [illegible] آن [illegible] از [illegible] است **واز کسی سیاه [illegible]**
[illegible] ۳ درم [illegible] بول کودکان در گلو [illegible]
علاج [illegible] علامتش آنست که سر [illegible] سرخ شود و راه [illegible]
شود و [illegible] [illegible] [illegible] دماغ و گلوی [illegible] **علاج**
[illegible] دانه [illegible] [illegible] و [illegible] کشنیز
تر [illegible] [illegible] خشک و پنج [illegible] [illegible] [illegible] آب
در میان [illegible] [illegible] تا نصف باقی ماند [illegible] در گلو [illegible]

دهند او در علف

اگر اراده راه [illegible] نخورد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روانه [illegible]

علاج ورم [illegible]

دهند او در علف [illegible] نافع است **علاج [illegible]** [illegible]
با [illegible] در وقت [illegible] **[illegible] است** [illegible]
اول [illegible] [illegible] با روغن [illegible] باشد و پارچه پوست [illegible]
با روغن [illegible] [illegible] روز به بندند و هر گاه [illegible] شود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ساعت [illegible] به بندند [illegible]
با آب [illegible] [illegible] [illegible] تمام شود [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
تا چند روز [illegible] [illegible] قطران و صبر [illegible] شود با روغن
باشد [illegible] [illegible] [illegible] **علاج دیگر** [illegible] نافع است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]
تا باید و ۴ درم [illegible] **علاج [illegible]**
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با روغن [illegible] [illegible] [illegible] روز نافع است
علاج ورم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کند آن
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کنند و [illegible] [illegible] دایره داغ

دوربار

کاه

إن أردت النصر والظفر عليك بالحلم والصبر

کنند **علاج ورم خصیه** در میان اسپغول بریزند که کشنیز تر کند و زیره
کوفته و با ملاس خشک کوفته و مویز دانه در آورده با عسل و روغن
معجون کرده ببندند نافع است **علاج بیرون آمدن** گرده بعضی گفته اند
که اول تعقیه کرده اند و آن را پاره به بالا برآرند دیگر برداشت
بالشت و آب و نمک بیرون زنند **ورم خصیه** کاله نه ۲ مثقال
انزروت ۲ مثقال بیخ انجدانه بالند نافع است **علاج برون ۳ دیگر** که
داغ بگذارند و روغن بالند **علاج ۳ دیگر** ارزن بریان با سرکه بجای منجمد بالند
علاج ورم دیگر بسیار مرغ بو با روغن زیت مکرر بر ذکر بمالند **علاج الاستسقا**
علامت آنست که شکم و تمام اعضا بالند و چشم ها کمی بکبار اند و در ورکشته
که انگشت فرو رود و آوک در آفتاب گرم بنشانند و کچل و بلکه بسیار بخو
شانند و از سر تا پا عرق کنند بعد از یک ناف بقدر دو انگشت داغ باید
کرد که هر چه آب زرد که میان پوست جمع شده باشد بیرون آید بعد از آن حرکت
ببرند که همه بهم زنند بعد نفت سفید و برنج بالند و درمان [illegible] جاب
علف برگ ترب و تخم کرفس بپزند و در آنکه بیخ مکو بنا شد تر و
در آب جوش نمید یک بار جو بپزند در آب نخود و در وقت تشنگی گرم
حرارت بپزند **علامت زرداب استسقا** باید بر دم کرده خراشت

الکاتب ... [illegible]

دیگر

خصیه و ادرار

دل دردی

برگ

برگ

اگر اراده نصرت داری بر تو باد که حلم و صبار باش

آنکه بر دو رگ است بیخ رسیده در کمر داغ کرده جا بالای سوار در جه
زرد آب است به فاصله چند روز بیرون آید از آن مرض صحت یابد
علاج ورم زانو درینه در خرما کوفته با چوبه ببندند و اگر درم بسیار سخت باشد
علاج ضعف اجزای مذکوره [illegible] کرده بر روی درم بسته بعد از ۲ یا ۳ روز که
درم نرم یا نیشتر بگذارند که دو خون که در رگش باشد بیرون آید و در
گاه با بیخ ۱۵ یا ۲۰ روز نرم و به نشف بار زنگی کوفته به بندد در ماه
با بیخ ۱۵ یا ۲۰ نرم شد داغ نماید **علاج فراخی** اگر در بند زانو ما خرد نه
درخت سیاه با هم کوفته به بندند و هر روز در چرب سا نماید تا آنکه بالا از زانو پا
پایین آید جهت تنقل تنبیه داغ نمایند و حصه طلای یا گشنیز بزرگ
دستی بران موضع به بندند تا بگشایند و روز بعد بردارند نافع است
علاج دیگر روغن بسیار جوش نمید یاره از اوراده و فلفل نمک بمیان
نمد کرده و کلگی بسته بسیار روغن بربور نمانده و دیگ جوی داده نمد بر گردل
آورده بر سر تره قوی نمانده و با چیزی مالش ببندند و ۲ یا ۳ دفعه مالش
ببندند و ۳ دفعه عمل نمانید نافع است **علاج آب** اگر از باد داشته باشد
از با بالای خصیه بقدر چهار انگشت گوشت و پوست کشیده با داغ برند
که بقدر یکی رگ جفت است بعد تار اما عنکبوت برادر او کرده انده خصیه

قصیدث فی هل الآثار الله فلا تخف علی الله

چون بنه خود اگر در دست درد نخسته باشد تیز همچی طریق در شنبه بنبرند علاج دیگر
کافور یک مثقال و بنج در روز بنج مثقال در سبحان خمیر کرده انهم در زیر
آتش گذاشته تا پخته شود بگلو بیلی انداخته علاج دیگر ۳ عود
وزن گرفته تا خشک شود گرفته بگلو بیلی انداخته نافع است ۲
در خصوص امالی دست و پا و حلقه قدر طلا آهن یا مرکبا مثقال برا و مالند
هرگاه در دست باشد حول بگرند و اگر در پا باشد همچی طریق اگر علاج
نشود داغ کنند علاج ۲ دیگر رگ بزرگ که در میان پا است و اول
از سر قنج پا بیج فاشق بریده و چون قدری خون رفت بعد برگی تازه
که را بجهم باشد بر سر رگ گذاشته و بسته بعد از ان در زیر شاهی ران با
چند تار موی دم اسب بالوی کلفت در زیر ران آن رگ
محکم بسته و ده ۳ روز از جای خود حرکت نکند و بعد زخم شود با
پیه سوزکرده با نفت سیاه چرب نمایند نافع است علاج او دیگر است
دباکه در رود است متشی است که چند روز حرکت نکند تا بالای موج اعالی
دلنیف موجه بریده شود علاج دیگر است که او یا جو چوب بقدر انگشت
ایمن طرف است طرف جلو گذاشته یار پستان بپیچیده قدر روغن بنفشه
گرم بر سر شود و بعد باشنبه بر زنند که تمام روغن بیرون آید دویاید

کرادم هجر و نود

علاج خزاره

علاج اوفه

بمرد

اگر اراده کنیم در بدن کار رخسار خدا است بی اگر ملک از خدا بیمار کرده قابل

کرادم صاحب وقوف باشند اند روغن از کجا می گیرند و می کوبیم که از کجا
می گیرند اما بیشتر باکه چای است باید روغن از کجا بگیرند و بعد جای
بشتر شود داغ نماید که نافع است علاج سلاطین اول ~~[illegible]~~ لفظ رگ
بزنند و جای کف ۲ یا شته شود برا داغ نمایند و جای را خضاب شود و بعد پنج
روز بگیرند در نه بسته تا ده ۱۰ روز بعد سیاه زاج شود بعد نافع است
علاج ورم اعضا که یار یا بار زنده کان گز ۲ تیر شود کوفته و آب لیمو با و
بمالند و بعد از آن بدنه نمک بر زنند و یک طبل حول بگیرند و هرگاه ان ورم
در حوالی سر باشد رگهای شقیقه با رگ که در ان حوالی است بر زنند و دیگر
و سر که با آب دیده بر تمام اعضا بمالند نافع است علاج او لسخه
که در بدن پیدا شود چون بعده لسخه و بعده اگر در پس دست و پای باشد علاج
همیشه با دست بمالند و با نداز آن قدرا آن لب بلکه
بعد آن بسته تا زخم شود و اگر باکی معالجه نشود چهار بار ز کنی و بیک
جعفر گوی ای کشتر بکوبند و مرهم سازند و حلقه آهنی ۵ را آن بر
گذاشته مرهم شود در میان ان حلقه بر سر آن گره نهاده تا خشک
زخم و بعد از ان شکافته بیفشارند تا چرک بیرون آید و خشک
بر کنند علاج زخم روان اما زخم رمالی اگر قابل علاج نیست اگر

رگ

یره ما نند

و فارک

حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

حرارت علاج کنند بادنگ سوار است باز زخم شود و طریق علاجش این است که پاپای زخم بشوید [illegible] کرمانند میل بان طرف کند و مرهم بر بالای زخم نهند و اگر زخم کهنه باشد چند جا داغ نمایند حتی که تمام زخم سوخته گردد و داروئی که گوشت می رویاند استعمال نمایند و اما سایر زخمها اگر گوشت اطرافش فاسد شده باشد برگ [illegible] در زنگار ساییده با روغن مرهم کنند بر زخم گذاشته بگذارند تا بماند که گوشت پوسیده شود برطرف می کند و اگر برگی الاغ سوخته کنند

با سوخته قلیان داخل کنند بر زخم نهند نافع است **علاج دیگر**

تخم کتان و مغز بادام سوخته به بندد **علاج دیگر** چوب بید تر و

زیره سوده بسوزانند و خاکستر آن را با آب نمک بر زخم پاشند اما

از نصف روز زیاده نگذارند که استخوان [illegible] خورد **علاج کرم که در زخم**

بهم رسد اول با آب بشویند بعد آهک و زاج با هم کوفته بپاشند

و چنین گویند تمام شود پوست جلبه و پوست انار شیرین و شب یمانی

و کندر مجموع سوده کوفته [illegible] و نصف آن [illegible] در زخم داخل کنند یک

شبانه روز بر آن موضع بسته بعد از آن با نمک و آب گرم

بشویند با دنبه و روغن گنجد چرب کنند چون زخم [illegible] فرو نشیند

دکنند در سرکه

پوست

لیس است برای هدایت [illegible] که [illegible] و کیل و [illegible] یار کننده است

و کندر را در سرکه کنند که بپزند بشویند مرهم بگذارند **علاج زخم که در اندرون**

سوراخ بهم رسد [illegible] که در او چند مرتبه با آب سرد بشویند

و حلبه با روغن زیتون جوشانیده بپاشند و در زخم بگذارند

تخم ورق سوخته کوفته [illegible] ببندد **علاج افتادن ورم زخم تندل**

است مشک مقل فلفل [illegible] ب باشند مگر آنکه زخم باشد یا زنبه

چرب کنند **علاج زخم بر روی تیر** [illegible] که در زخم نهند [illegible] باشد و بعض

ادویه را طبیبان گویند از درخت عنصر درست علاجی که بر آن

زخم بپاشند و زرد اوند کوفته با عسل آمیخته بمالند و در کوزه زخم را

از آنجا [illegible] دار [illegible] کنی [illegible] چیز باید داد و

چوب گز و حنظل کنی و برگی الاغ بعد مالغ و زخم بپزند که در

بر آن زخم برسد و اگر پیکان یا استخوان در میان گوشت

مانده باشد بند باب [illegible] کنند مگر آنکه بر زخم گذارند و زخم را

با پیه خوکی چرب کنند و بعد از آن بیرون [illegible] از [illegible] گرد زرده تخم

با نمک بر کشند نافع است **در جوب الالات جدید مقناطیس** [illegible] تاثیر

دارد علاج زخم که بعد از جا افتادن [illegible] در [illegible]

بشویند و ب بندد با روغن زیتون بمالند تا چند مرتبه [illegible]

قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا وعلى الله ... لا يضرك ولا ينفعك بگو هرگز نمی رسد با چیزی مگر آنکه خواسته باشد ... از آن ما ... نخورک خدا نفع و ضرری

علل نا بند **علاج دیگر** فندق سوخته با پوست با پیه گاو با چند دفعه بمالند نافع باشد و اگر جای ابله بسبب زخم نشود و خشک از آن و ایدون ست گاو و حنا و گل نخل باهم آمیخته بر زخم بمالند و اگر این زخم علاج نکنند بعضی رست جهت آنکه دفع افراط فاسد می کنند **علاج آبله**

سم ارسکه با بیدا آن نشک فها سه با نفت و انگ بر کنند و دفعه دو قطران جوش نبده و در وقت جوش برشک فها بر ریزند و بعد با روغن بادام تلخ چرب سازند در دفع سوزان کمتر **علاج دیگر** ... و ورج نشنه و دنند فضا لی و روغن بادام باهم داخل کرده بر حلف ... از زیر و جمیز تر دفع بجو دادن کنند قدری از عادت کمتر دهند و کشنیز خشک داخل جو سفید کرده جو و کشنیز از مقابل جو عادت باشد و دیگر کنند و زاج و پوست انار و مغز بادام باهم صلایه کرده با شیره عنب الثعلب در دهن داخل کنند و بیخ کرم کنند چند روز بچه در بچه بخوردی دهند و مردار سنگ سوده شده با روغن گل بمالند نافع است **علاج دیگر** ... سمها سوانی عدل کوبند ... و دهک ... با روغن گاو و پیه آمیزند و بمالند بعد با حمایل ... شویند و اگر ... روغن بط سا ... بمالند بر نشود **علاج سوزان سم از بلعی**

دو ... جوش نبده

قطران و نفت جوش نبده در میان سم ریزند و اگر نکوم بابیه کو بکشد و اب کنو ناخبر کرده بعد ... ز روز ... خشکه ... بر ریزند نافع است **علاج دانه خنازیر** که القدر ... دو یا بزرگ نزد در کردن اسب پیدا شود اگر بزودی علاج نکنند تمام بدن سوزان ... فرو گیرد و باعث هلاک ... شود اگر **ابتدا ام ... فار** خوردن شود کمر ... کوچک رنگ که در میان علف پیدا شود اول آن موضع را شکافته دانه را بیرون آورده و جای زخم را ببرند ... کنند پر کنند و اگر در زیر دم چیزی دانه پیدا در میان البال سفید پیدا می شود او را شکافته دانه را بیرون آورده است ... با نمک ... بر زخم بمالند **علاج سیاه جوشش**

که تمام بدن ... باشد ... طل ... بکو با لعاب خطمی سفید داخل کرده بر تمام بدن بمالند و اگر بدو ... جوشش تمام بدن ... نبده بانند ... با روغن گاو داخل کرده بمالند و اگر دهن جوشش داشته باشد و اب ... بیرون ... ز رنگ ... در ... و کلاب باهم ... شعیره بپاشند و بخورد اسب دهند نافع است و ... ز بیخ ... در ... بار جو داخل کرده بخوردنی دهند **علاج دیگر** ... سوخته ... اند ... آزاد دراب ... کرده بخوردنی دهند و بیخ درم کو کرد ... سفید و قطران

اذا كان الضر والنفع من الله لم متوكل على الله

نمک در یکجا حل او روغن کنجد حل کرده بر بدن انسان بمالند و باب صابون
و باب تازه بشویند و اگر چرک باشد بابل [illegible] بر سر [illegible] دارد
[illegible] و یا [illegible] نیز [illegible] از شقاق است [illegible] خاکستر چوب
بید [illegible] ساق [illegible] بشویند و هر روز
[illegible] ساینده باشد صفت مرهم زنگار [illegible] در ظرف
ده مثقال [illegible] محلول کرده با [illegible] یک مثقال
روغن [illegible] مثقال [illegible] زنگار [illegible] کنند [illegible] مثقال
اندرونت [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] نماید [illegible]
و باب [illegible] باب گرم بشویند [illegible] نافع است علاج دیگر [illegible]
[illegible] باروغن گل [illegible] بمالند [illegible]
[illegible] سفید [illegible]
[illegible] دو روز [illegible]
[illegible] باروغن [illegible] داخل کرده [illegible]
[illegible] علاج [illegible] [illegible] گوشت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] [illegible]
باشد [illegible] سرخ [illegible] دو درم و [illegible] درم

۴

جبّی که در زانو

مجموعه علاج

هرگاه بداند که نفع و ضرر بجز از خدا نیست پس توکل کند خدا را

[illegible] علاج [illegible] چهار [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] بالای [illegible] باشد [illegible] بار دیگر [illegible]
[illegible] بیا شد [illegible] مغز [illegible]
[illegible] بیاشد نافع است علاج [illegible]
علامتش [illegible] و [illegible]
[illegible] و علف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سیاه [illegible]
و [illegible] باروغن زیت بمالند علاج دیگر [illegible]
[illegible] باروغن [illegible] بمالند علاج دیگر
[illegible] بمالند و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باب گرم و صابون بشویند و اگر [illegible] باشد [illegible]
بشویند خاکستر [illegible] داخل کرده در وقت [illegible]
و باب [illegible] صابون [illegible] بشویند [illegible]
بمالند علاج [illegible] نیز [illegible] از شقاق است [illegible] باب
و صابون بشویند و مغز [illegible] علاج [illegible] روغن [illegible]
[illegible] داخل کرده [illegible] چند روز بمالند

نشتر

ساق

اصبر لما ذقت بالقلب ولا تبدل ولا تنقص

دو ساعة در میان جوارح مکی باشد روغن بابونه بیز مجرب است **علاج**
لکه سفید که در سو اگر کوزه طب و کرد حلیم و سایر اعضا لکه سفید بهم
رسد چند بار بر تمام اعضا اندازد در آب جوش بیند اصل کنج
بعد صاف کرده در کاسه چینی انداخته جوش بدهد بکشد با تمام اعضا
اندازد در کوزه و سر کوزه با گل محکم گرفته در تنور گذارند تا بود
و بعد خاکستر ان در روغن که از بریان بره چکیده باشد داخل
کرده مکرر بمالند و سیاه دانه کوفته با روغن زیت داخل
کرده بر لکهای سفید بمالند **علاج دیگر** پوست مار که انداخته باشد
سه حصه کند و هر حصه در میان بلغم نهاده بر ظهور آب اندازد
او صبح یکی و در وقت غروب یکی و فردا وقت چاشت یکی را
علاج دیگر زاج سیاه و مازو و کچور از هر یک قدری در میان
کوفته قدری گل لاله کوفته داخل کرده قدری روغن در میان آن ریخته
و جوش بدهد هر کجا که در بلا سر لکه که لکه گذاشته سیاه گردد
مجرب است ۲ قدری پوست انار بزرگ که در زیر پوست قرمز است
آورده خشک کرده و صلایه نموده بعد قدری فلفل خورد کرده
در مقعد گذاشته اما بیشی از او آب و دوا در اصل خورده

علاج دیگر

نفع بجهت آنکه

صبر کنی در آخر یابی برقی که می‌رسد تو القدر بر سنده زبانه کم عمر شود

نفع بجهت آنکه در وقت ... الغنی بسیار تحف ... بر زمین اندازد آن چهره
خورده که خون دارد در ... الغنی ... گرد بابونه ... باره
گذاشته قدری حنظل با چرک ... مقعد بیرون آید بعد ... حقنه
قدری ماهی تازه بیرون مقعد بگذارند بعد ۳ روز ... قدری یک ... باد
بیاکی کوفته با سرکه ریخته در صبح صاف کرده بجوانی داده تا ۳ روز
تمام شود بعد سبزه سفید که در چوب ... پیدا می‌شود همان سبزه
بر لکهای بوره باشد تا زخم شود بعد کوزه ... سوزانیده و جوب
سائیده با ... بر جای زخم باشد تا به شود بسیار مجرب است **علاج**
دیگر یک ... آتشکده کوفته با درد شراب آمیخته بر لکه مالیده و یک
شب گذاشته بعد باب الشان شسته و بعد روغن ... باشد تا به شود
علاج دیگر اول ... بر زمین ... ریشه ... محکم بسته بعد
لب بالا ترکانیده و رگ است آن رگ را در دو جا با داغ ببرند و از دل
یک وجب پیموده در بالای حنظه یک رگ است در میان او ران
است یکبار یک داغ گذارند و آن ... طرف ساعد داغ نهاده
جب راست ... بشکل این خط ✕ دو زکیه ... بقدر یک
انگشت ترکانیده و کار ... تا ۳ روز ... یک ... آرد جو

نشان رگ

فصل الخیر و خیر البر عاجل

حجر [illegible] داخل [illegible] [illegible] [illegible] علاج لنکیدن دست و پا
اگر از سبب آن باشد که از جای [illegible] [illegible] با درد و ورم [illegible] دست
و پا [illegible] [illegible] [illegible] باشد و بیرون [illegible] [illegible] [illegible] از جای [illegible]
[illegible] باشد باید از ساق [illegible] [illegible] [illegible] دست باشد تا جای
[illegible] معلوم شود که [illegible] درد [illegible] بعد از آن [illegible] روغن [illegible] گرم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر بندند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] داغ [illegible] مجرب است

علاج درد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۲ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اگر درد
باقی ماند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۲
[illegible] [illegible] [illegible] ۲ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز باشد ۲
۲ [illegible] موضع [illegible] داغ [illegible] [illegible] داغ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] اول [illegible] [illegible] باشد بعد
الحمد داغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حرکت

علاج

علاج

علاج

اراده کار خیر کن [illegible] [illegible] [illegible] کار خوب است که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] علاج عرق النسا اگر لنگیدن از حرکت عرق النسا باشد
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انگشت
[illegible] [illegible] باشد علامتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رگ [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن رگ بقدر [illegible] انگشت [illegible] داغ [illegible]
[illegible] موضع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علاج اسپ [illegible] اگر [illegible] آزرده باشد علامتش
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با روغن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرتبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج شقاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شقاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شقاق [illegible] علاج دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر شقاق [illegible] علاج شقاق [illegible] [illegible] [illegible] بر شقاق باشد مجرب است

كثرة التفرق في الدنيا مصيبة في الدين والبدن

علاج شپش که در بدن پیدا شود [illegible] با روغن زیت داخل کرده
بمالند در آفتاب گرم [illegible] بعد با آب گرم بشویند
علاج خارش یا درد روغن گل [illegible] و سفیداب [illegible] با هم آمیخته بمالند
علاج دیگر زاج [illegible] خارش [illegible] نافع است اول با آب
گرم بشویند [illegible] خوب بمالند تا [illegible]
[illegible] روغن حل کرده بمالند علاج دیگر اگر خارش [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بمالند [illegible] روغن زیت درد بمالند
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز بمالند و بعد از [illegible] روز با آب بشویند
و بعد [illegible] بمالند [illegible] روز بمالند بعد
از آن بشویند که نافع است علاج دیگر [illegible]
[illegible] بشویند و با [illegible] بمالند
[illegible]
و بعد از آن [illegible] با روغن [illegible] مجرب است [illegible]
[illegible]

سو بار که در [illegible]

مفارقت بسیار از خویشان در دنیا مصیبت است در دین و بدن

سو با بر که [illegible] بشویند [illegible] باشد علاج دیگر
اگر [illegible] شده باشد [illegible] مرغ [illegible] تازه
[illegible] با هم آمیخته [illegible] بمالند [illegible]
[illegible] علاج دیگر [illegible] باید [illegible]
[illegible] علاج دیگر روغن [illegible]
[illegible] فلفل با هم [illegible] باشد علاج
دیگر اگر خارش [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بشویند علاج شپش که در دم [illegible] با روغن
زیت [illegible] باشد [illegible] آب گرم با خاکستر آمیخته
بمالند [illegible] علاج [illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible] مجرب [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بشویند [illegible]
[illegible] علت در [illegible]

علاج [illegible]
[illegible]

القناعة بالقليل غنى في القيمة وراحة في البدن

از پسلم کنه بعد یک چو مشک و یکچو کافور و یک دانگ زعفران
و هفت دانه فلفل سائیده با پنج مثقال عسل و ده مثقال
ب همه را باهم داخل کرده بعد از آن همه در میان کیسه کرده باید
چیز لاریب از آن کیسه باشد جز بد نباید بر بچه دان آورده بر
کیسه بسته دور بیرون بر دم محکم کرده باندرون کشیده شود از صبح
تا شام و از شام تا صبح در بچه دان باشد و از بزودی حاضر کرده
بعد از ان رشته را بدست گرفته بقوت تمام ~~[illegible]~~ کشیده بیرون
آورده همان رشته را بر بالای آن کشند که این عمل باعث ابتلا
~~[illegible]~~ که فرج را حرارت و خشکی بهم رساند نظر برغبت
تمام بکند و اما باید رشته را محکم باشد که در کشیدن پاره
نشود **علاج زان کوه** یک بیضه روغن گاو گرم کرده بمالند **علاج
دیگر** روغن دنبه با آب گوشت بر گلو بمالند **علاج دندان**
اکهار که در زیر دندان آن رگ را به نشتر بزنند **علاج سنگ با**
ابن را بقدر اسپ شکافته و کور باشد و اسب را بمیان آن گود
بکشند دیگر جب ابن از ~~[illegible]~~ بلند تربانه
بعد از آن زنبق النخی روشن کنند تا خوب گرم کنند بعد التی

بالنده واب

که رشته

بسته

قانع بودن بچیز قلیل درد بیا که باعث عزت در قیامت و راحت در بدن

بالنده واب بپاشند و اسب را بمیان گودی بکشند و جل بر اسب کشیده
اما سر او در بیرون باشد تا عرق خشک شود بعد اسب را در آورده
باجل و نمد بسیار بپوشانند **علاج عرق تورت** علاج آنست که زنکه
داغ با پلی طرف ناف و یکی دیگر بالای طرف ناف و یکی هم از
ناف دار طرفین بوته گاه با بزرنگ زنکه داغ کشیده بعد
مت کند **علاج دیگر** علامتش آنست که بر بوست عرق خواب
دودست و پارا بالا سر کند ~~[illegible]~~ و بی قوت از بسیار کند
و ناله کند قدری سیر در میان روغن چراغ نیده بدهند **علاج دیگر**
۴ چارک چغندر تر آورده در زیر دندان کند تا بخورد از چوب بر خیزد
بعد یک یک بمقعد بزنند **علاج یابان** مردار سنگ و گرد
کوره انگر و اهک و باروت و عسل همه را داخل کرده بر گلو
بیش ریزند **علاج دیگر** پوست تره بنه را کوفته با برنج اش بنه
و صاف کرده بدهند **علاج دیگر** قلاکچه قسیا همه را بکوبند در آب
بریزند و صاف کرده بگوش اسب بدهند و اگر خوب نشود بزغاله
قرمز نو سر بریده یک چارک نمک و یک قدح خون بزغاله
مذکوره داخل کرده القدر دست بزنند تا حل شود بعد بر گلوی

شائد دامل الاخرة ولا تشدم لبشرطه ان تخالفهم

بزنند اگر دفعه خوب شد علاج بر بزنیت علاج تنگی دار
پوست البنه مردار اغاج اورده با موم یکی نابیده و بر پوست
بسته کشیده جراحت را در سینه جمع کرده بیرون آورده
به شود علاج بالوک علاج بالوک با داغ ببرند بعد ملاطیات
هندی ۲ لوک گذاشته تا بسوزد به شود ~~[illegible]~~
علاج دیگر [illegible] ببرند [illegible] گوگرد موم
بگذارند علاج دیگر اگر گره کوچک باشد ملاطیات هندی دوا
ج سفید و مردار سنگ ازریک ملغم باهم آمیخته بالوک
[illegible] باشد در معالجه اماس [illegible] زرنیخ [illegible] باشد بداوند
[illegible] و زرد چوبه و [illegible] برلو باشد نافع است
علاج زخم کوچک بالوک [illegible] پاره [illegible] قدرک
[illegible] مرغ [illegible] باهم آمیخته باشد علاج ابر
کرا [illegible] در زیر [illegible] اران [illegible] بکرد و هر گاه
[illegible] ۳ [illegible] روز [illegible] ۴ روز [illegible]
[illegible] و [illegible] بزنند اما [illegible]
و [illegible] چهار [illegible] به شود علاج قولنج کبیر

کبار

دیگر [illegible] علاج [illegible] ستم [illegible]

روغن بالنه

رسوم باهل خبران کلنه شمال نسو لسلطرکه مخالفت اران بکنی

روغن بالنه بعد با آب گرم بالنه و بشویند علاج اگر [illegible] دیده
باشد ارد [illegible] برابر خمیر کنند از نمک [illegible] پنج گوشی با آب گرم
و صابون بشوید بعد خمیر [illegible] بالنه و [illegible] و نمک بسیار [illegible]
شد تا عرق کنند و با نمک و آب بشوید بعد زرده چوبه و [illegible]
و [illegible] سفید و [illegible] در کجبیل از [illegible] قدرک [illegible]
روغن [illegible] آمیخته [illegible] تا پنج گوشی بالنه و [illegible] روز
بمانند بعد با آب گرم و صابون بشوید و بعد روغن [illegible] باشد
نافع است علاج نظاره علامتش [illegible] اشد و [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] خشک [illegible]
[illegible] ۴ چهار بند [illegible]
[illegible] در جای گرم [illegible] انجیر خشک [illegible] کرده در
میان [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] در جای گرم [illegible]
بعد [illegible]
علاج خوره علامتش [illegible] ۵ [illegible] پاره باشد
[illegible] کند

احد

افلس الفلس من حب الله کنز الدنیا

هلاک شود **علاج** الحمت در بیخ کمخ درزود و جلیله عقاقیا
از هر یک هفت مثقال بیخ جدا جدا کوفته و معجون کرده با آب
گذاشته تا خشک شود بعد تو دور کنند و یکبار پاره با آب نرگس تر کرده
و ۱۰ ۴ بار تر کنند ساییده در بالای زخم نهند از شام تا صبح و چند
مرتبه این عمل نمایند به شود و اگر در جای باشد که دوا بدان نتوانند
دادار بر زخم بپاشند و برگ درخت بروی نهند **علاج دیگر**
مغز بنفشه دانه کوفته بر آن زخم مالیده خوب است **علاج دیگر**
در بیخ زرد و سرخ از هر یک ده درم اهک هفت بته با آب سرشته
باشند و خشک کرده باشد جمیل درم کوفته در سرکه نهند کهنه جائیکه سرکه
بالا اهند بقدر یک انگشت و ۴ چهار مرتبه چنین کجب الله
بعد خشک کرده بار دیگر جلایه کرده هر یک زخم شود با سرکه شد
تر کرده بعد دوا بپاشند **علاج جزره خشک** علامتش آنست که
دست و شکم گرم و زکیبی بد بو از او **علاج کیک** قدری آب
با روغن انت و عسل و زرد آب در خل هم کرده در گلوی اریزند
و شکم یالند تا جذب شود و طاهر کوزه گلی دهند **علاج دیگر** زرد آب عسل
که اخشر بر گلوی بریزند **علاج بد زدن** عسل و درد بیانی و مورد
و نمک جزره و کلام و زاج سفید و سریشی از هر یک قدری چند از ده

تم ازیغ مرد

هرگاه بیلی مالی با تن انجیب خدا مبتلا می گردد بچرچ حج کنول ماه بسیار دنیا

تم ازیغ هر روز با هم برادر لک یا کسی یا بسه و چند دفعه این عمل نمایند
علاج دیگر سیخ خرابه در لب زرابه نهند **علاج جاری** کم بسیار جاری
باشد بطل کوفته در آب جوش شده بر سینه و گردن آب بریزند
و بالند و کرم نگاه دارند **علاج کرگ** رفت روی با فطیر برادر کرگ با کی
آب نه بیده مالیده ۰ بار کم از از **علاج داوالف** علامتش آنست
که اعضا عرق کنند و افزوت و چشم از یار شنیده بر گرد جائیکه
سیاهی کرمایند سیار اهند و جزره و سنک در گوش و انگشت
کشنی که بشکنند دار آب جوزدان اهند اول در ابر گوش نقده و انگشت
جنبه جارک بزنند و بعد از ان پاره نفط حنه ده را در را کاغ داغ
کنند و خشک بالند بعد یکدم مشک در بینی چکانند و ران جنبه بزنند
علاج بابایسر چون ببرون آید چند بار از خوردن بلیته و دوا ببر باآن
مرلسته پنج روز نباید ر و زشتی اند زود و در زیران بسوزنند
علاج دیگر پوست صنوبر پنج درم با آب جا ببرند بر آنجا بالند
علاج دیگر اگر حقنه بزرگ کنند و ثبیله در آب و ان برا زبرد و شتی
خوب است **علاج گیاه بد خوردن** دو جزو خرما و تخم کهربا آب در دیگ کنند
دیگ تنگ سه و خرما شود بعد باید بالند و بعد از آن آب بریزند

فی هذا الامر خیر و سعادة لا تحزن و لا تقلق

علاج دیگر بیخ کوکی قدری در سه چندان شراب بجوشانند در گلو بینی اریزند و دفع علف بد خواره مرکب علاج خو کل دبیل علامتش آنست که زرد حاده باشد و ماده ۳ چهار روز باشد موش خورده را سوزانیده و جوش بنده در آب در روغن بخته مرهم سازند در خو کل باشند تا آنکه همه بخورد و اگر یک سر دارد خیلی مرهم که مذکور شد باشد علاج دیگر × مرد هم بشکافته داغ کند نیم یا نیمه بر آن نهند و خاک کنند علاج ازار باطن علامتش آنست آب از چشم و بینی برود اما علف نخورد بنفشه و خشک و تخم اسفند از هر یک پنج منقال بکوبند با روغن در گلو بینی اریزند علاج زنجیر شدن بسبب باطن علامتش آنست که دهن گشاده دارد و زهره جنبیده ده دم ببرند و دستش ببرند و لیف بگردن بسته سر را بر بندند چنانکه نیمه بالا از دو دنب باشد و نیمه زیر تا بالا ببرند رطل روغن گاو با جو در ناریخ حقنه کنند باده روز ادر کو باده روز که بسیار خوب است علاج که از با زیاد از کار و یار دیدن رنجور باشد هر جا که خواهند رگ بزنند و از آن با جان خون اسفید مرهم سازند در بار که تر باشد باشند و در آنجا که کوفته دارد به نهند علاج در ماندگی بکند علامتش شکم اماس کند و باد فی بدارد

سیار

مردم افتد در جرز

مردم افتد در جرز بوی کند و دیگری اندازد بول کود کسه با قدری جوش بنده و قدری نیخ زرد خابه بیخ کوب کیم همه عقد در گلو بینی بریزند و بعد از بکشند دهقان از بام باخوش بگیرند قدری نمک در غلیظ رطلی آب صاف کنیم با بن حقنه کنند بسیار مجرب است علاج الکد زده که زخم شده باشد بول ماده گاو و عرا انقضه بجوشانیده که بقوام آید مثل معجون در جیع زخم باشد هر گاه اماس داشته باشد روده را با بیخ و کرچنگ با روغن داخل کنید ۳ مثقال علاج در عضوی که از اعضا ۲ اسد شراب یکبار رگ فلفل ۴ زرگ مرکی ۵ منقال سیاه زاج سیاه منقال زاج سفید چهار منقال کل ارمنی شش منقال همه را کوفته داخل شراب کنید و بنده در عسل حنا و مانند علاج قوائم یک شیر کر زیک بیست و آن عارض مرکب بعد وقت که دهقان بر در شد ما بیخ حرکت بر در کردن و شمر کردن بخلاف تیغ که شامل جمیع رگهاست علاج بو شنیدن بسیار در سودن بیوره ارمنی و روغن گل سرخ و بجز دن طول کردن در رگ بر یا سقف و گند و ما بیند آنکه هر جا از بالای شخصی داغ منقل رگ کردن و بیخ دم باید کوچه علاج رنگ با سیخ تواع

بگذارد

مثقال

ادجونی هل الهم وحیرک و یکتبی وکه نیا فصلت

موی او مثل داء الثعلب **علاج** موضع را باشند حتی جا
بخراشند تا خون ظاهر شود و بیا ض حنظل بایدش با روغن
کرچک ... و عن حب الغار ... بیضل مجمع ... تضمید
نمایند و دم ... رگ ... دستور ... کند و تحلیل
از ... مواد غلیظ است **علاج تضمید** موضع ... حنظل
... و ... ... از ... **علاج** ... باز
ببندند **علاج دیگر** ... با ... و ... به بابویه و ...
در ... الملک ... علاج ... که باعث ... رگ
... در ... و ... **علاج بربین** ... از
... با ... ابخره ... باید بعد
از آن ... قطران ... مرهم ... قرص ... و ...
... **علاج قرص** کندر ... روغن ...
و روغن ... **نقاط مرطوب** که ...
... بلکه ... در ... که ...
... الحارة ... علت البخار ده مثقال ...
مثقال ... و ... مثقال ... اضافه

[illegible]

امید وارم کار که ... وان ... کرامادی کم

... السمک ... بعد از ... و بعض ... ... است
و کتیرا ... **عفران** ... **عرق**
با ... و ... **امراض از جمله جرب است** **علاج** ... **نیست**
... و روغن ... با ... بنوشد ... در آفتاب
... **نواز** ... جرب ... است که گوگرد
و جز ... سیماب ... و ... بعد از ... بجنبانند
با روغن ... بمالد ... **موضع** ... **موضع** جرب ... بعد
از ... باب گرم ... صابون ... **ترنج و نقاط** ... است
که ... **طبابت** ... باشد **علاج تضمیمی** است
که صابون ... **علاج دیگر** ... سیماب
... با ... روغن ... جرب
علاج خارشی جرب ... و در ... شراب و سرکه ... است ... گاه
سبب خارش ... دم حادث ... بابد
... **علاج مرض**
که ... جرب ... در آب
... بر ... موضع ... شسته و ...

الصبر علی هذا الامر خیر لک و فیه فرج ان شاء الله تعالی

مخصه با بیخ دارو تا پوست بیفکند واثر ... باید تا نه بار تکرار نماید و درا این رست سیطرج سیاه ضعف الحدید برنج سیاه زنگار در دنبالی دلوسه انار شقایق و مرهم بارکه مکرر بمالند

امراض عامه از انجمله ریاحات که مانده کیابند علاج انست که دارد چو برابر هم با بیخ در حل بپزند و بعد لحظه اندک بکرده بمانند و یکبار دیگر از آن داوه ساعتی حرکت نفر مخصه بعد در دنبال آب دست ها و پاها و دم و مقعد و زیر در دهان بشویند پس خشک کرده با روغن کاو و تراب از زانو تا سم بمالند و اگر مانده گی از دوید بسیار باشد سینه اش بپوشانه و حبل بیخ ملطفی روغن کنند با روغن تازه حقنه نمایند دیگ ها در دیگ با ب کرد حقنه نمایند لوکس علیف که بسبب اکل مفرط باشد در کنف جمع شو بروز کند علاج نظیمه انبه بقند مرکب که دیگبی کبوتر و روغن و شیره ترهنگ و نفت هر کدام جدا جدا نقد فنه و معالجه جراحت کردن در باب مراهم مذکور است اجتناب

شبکرار ج ۲ بیت امراض مفاصل علامتش ضعف حرکت عضو است چنین دست بران مفاصله گذارند و بیفشارند معلوم شود

علاج وارکیم نقد

صبر کردن در هر کار بنکو است تا کی بینی حاصل است ان شاء الله

علاج آن فصد نواحی و تضمید الخبل و نقف کبیر داده و نبه در که محل است در زخم مفاصله معلوم در نواحی بیماری و مفاصل سبز داغ نافع است دلکو آتش رفت و دو نمایی و بر دعنهای حاره و نقشا و سوم الحمه دوران با خرس و تا زانو بانجیر که الحال نمایند علاج تضمید بغیره از ادویه مجربست

علاج دیگر جاورس و سبوس گندم گرم کرده به بندند و بار ادوسم بعد گشوان ن معالجه نمایند علاج ورم محل ملک با برکه و صبر ضماد نمایند و ... تر کرده بگذارند و شکسته بر در آن بگشند ادوسم حاره اول کل... مغز و ملطی و بر قطونا دارد جو و آب کاسنی و آب کشنیز و برگ حلو گشته بعد از آن که چیزها که زرم کننده باشد علاج دیگر ادوسم و باره و مضمضه از نبیذ و ریتها بمحللات تضمید نمایند مثل مغز بیخ دانه و انجیر و برگبی کادو و قار در طاف دریش دو دبق و امثال آن که جراحت علاج آن بدین صورت مرهم مذکوره در ابواب سابقه نماید و آنچه مخصوص جراحت است دوا است رکبی خشک الاغ و فاکستر تا آنکه بعد از شستن با آب گرم از آن در لجه بند نماید تشنج عسر تنفس و فزون شدن اضلاع است علاج نهی کاه کرده و خوردن ... شلت کننه و بکی ایر ناف ... علاج بر اثر ... تشنگی ده او ... و نفس بسیار زدن و اضطراب حرکات علاج ... بتجربه تخفیف بگذارد

داغ

إِيَّاكَ وَالْحِرْصَ فِي الْأُمُورِ فَإِنَّهُ مَلْعُونٌ وَصَاحِبُهُ مَلْعُونٌ

[illegible] تازه [illegible] دهند [illegible] فصد عروق [illegible] و تصفیه

بارده [illegible] سیاه [illegible] کردن [illegible]

[illegible] گشنیز [illegible] تازه [illegible] **متغیر الوان جگر بیماری**

خواهند که تغییر رنگ [illegible] خاکستر [illegible] بقوت [illegible] مالیده

ناخن [illegible] آب گرم بشویند پس [illegible] باشد [illegible]

بمالند **جهت سیاه کردن** [illegible] سیاه شود **جهت کبود کردن**

نیل [illegible] **جهت سرخ کردن** بقم [illegible] بمالند [illegible]

گوشت [illegible] قلیاب [illegible] است قلیاب [illegible]

[illegible]

[illegible] **جهت سفید کردن** [illegible]

[illegible] ۳ [illegible]

[illegible] **در معالجه** [illegible]

گزیده گاه [illegible]

[illegible] **علاج** آب گرم بشویند [illegible]

[illegible] خاکستر [illegible] ۳ روز [illegible] موم [illegible] روغن [illegible]

[illegible] ۳ مرتبه [illegible] **علاج دیگر**

اردگشنیز

پرهیز کن از حرص در کارها پس بدرستی که حریص و صاحب حرص مذموم است

[illegible] گشنیز [illegible] **علاج دیگر** [illegible]

[illegible] نافع است **علاج**

مرغش [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] نافع است **در معالجه** [illegible]

[illegible] نافع است **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] مجموع [illegible]

[illegible] روغن [illegible] در میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

۳ [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] آب گرم بشویند [illegible]

[illegible]

افوض امری الی الله فانه متکفل بی الامور دلیل بی و کفیل

و باد و عن کم مرغ جرب باشد هرگاه روغن تخم مرغ عملی نباشد سیر در میان
روغن دنبه جوشانیده باشند و دوای ار خورده نه زیره کرمانی پنج مثقال فلفل
دو مثقال سیاه دانه پنج مثقال روغن گاو پنج مثقال اندرون دو مثقال باهم داخل
کنند در گلوی او اریزند نافع است علاج و کیر علامت آن سنگ است
در سینه گرفته می‌شود قدرت آه کشیدن ندارد تخم مرغ با نمک داخل هم کنند
دو تا سه بقوت تمام بسینه دواکش آنقدر بمالند که تمام بدن گرم شود
بعد با جل و نمد بپوشانند بعد با جای گرم ببندند با نمک و آب گرم درست
بشورند چاشت تمام نباشد که گرم شود باز تخم مرغ با نمک بهمان دستور
بمالند و سه بار این عمل کنند که به تجربه رسیده است علاج سوزنک شفا
این است فوری شیخ مانند و یک چارک شیر گاو در شربت کنند بر گلوی
اسب بریزند نافع است و هرگاه این دواها ممکن نباشد گل خطمی
در میان آب جوشانیده بر گلوی اسب بریزند اسب که تمام شود که مدتی در یکجا ایستاده
باشد بعد سوار شوند و دور بیاورند تمام شود علاج آن است اول از
دو رگ ها فصد کنند بعد از آن تخم بادرنجبویه و سفیده با قدری نمک داخل هم
کنند بر دست ها و سینه و دواکش بمالند و جل پوشی کنند و آهسته آهسته
بگردانند در جای گرم ببندند و بعد نمک در آب گرم جوشانیده

عمل

بیخ کرم کهنه

کارهای خویش بخدای تعالی واگذار که بهتر از تو به کارهای خود است تدبیر کند کارها که اراده کند

بیخ کرم کهنه دو نقره آدم بقوت تمام بمالند بعد کرم مذکوره بمالند تا شام بعد از آن
با نمک جوشانیده بر دست‌ها و سینه و گردن دواکش بمالند تا پنج کوشش هرگاه با این
علاج نشد الوجه باهم جوبه دعلی در میان روغن جوشانیده بطریق دواهای
مذکوره بمالند و بگردانند از جوال گرد محافظت نمایند مجرب است علاج سیر
گیری که گفته باشند از سرش تر نگاه کنند که مشغول بالا کند بعد کرم کجی
سینه پر باد شود دو مثقال زعفران با دقت سفیده داخل کنند از آن شکا
ف ریخته از مجر با است علاج اسبان که دو تریاک و سبز باکتان
آب بدیده مبتلا کنند در دیگر گذاشته در حلق رفع شود علاج اسب که درد کرده باد
شده داب دهند که از خود راحت شد علاج آن است کرده روز اصطبل نخنبند
و شیر گاو باید و بعد از ده روز دو روز دیگر باید از آب باید داد و علف
سبز بخوردش دهند و یونجه نباید داد از جهت اینکه طبع اسب گرم است باید
علف سرد مثل قصیل داسفناج و کاهو این علف‌ها بخورانند
با علف دیگر بخوردش داده شب یکی جو در میان رگ جوشانیده بخوردش دهند دوای
دواها گرفته دو با دوبر خام مخلوط کنند بگلوی اسب اریزند تخم
سیاه دانه دو مثقال از شخص عزیز مسموع شده که دو سه بار اسب گرسنه باشد
روغن بادام نفع بسیار دارد و به تجربه رسیده علاج از ورم‌ها باشد

در آن

انی توجهت الی امر فیه رضاء الله لا تخف ولا ترجوا غیره
بالبشری تنال حقی لا تکن

دان مرض کشنده است و نشان آن این است که بی تقریب حالی اسب
کند باید که در ابتدا که مالیده است بران موضع نهند ملاحظه نمایند
اگر زخم دیران بالد یک علامت بعضه این باشد و یا ۳ روز اسب و علف
ندهند معالجه ۲ نوع است اول او را بسه بالی بشکافند و ان زخم را
نمک بسیار برریزند تا ۳ روز دانه بربزد نوع دیگر انست که چهار طرف
ازا داغ کنند و اماس او را جای بشکافند تا زرداب تمام شود
دان نیز هالی سبز او را ۳ شبانه روز اب و علف ندهند و ان بشته که درس
کراست پیدا گرد مریض شود و اماس می کند باید او را جای داغ
کنند تا او برگردانند و اگر مرض در سوج اسب می باشد انرا داغ
می باید کرد و در کولی اب سبز شود اگر داغ کنم علاج جوزه
اگر در روی و پای اسب می بالد علاج او را بشکافند و بندازند
و علیحان نبود در ان زخم بر گذارند در جه باقی مانده باشد و اطبا تمام
او را می جوزد علاج لوه علامت انست که چشم و گوش اسب کج می شود
علاج باید گرد دهان و گرد چشم و گرد گوش داغ حلقه بکشند نافع است
معالجه دیگر گوگرد و دو بیخ از بیک قدری کوفته داخل مالت کاه و کهنه برد
بالند یک شبانه روز باند بعد ازان باب گرم بشویند بعد عدوو

سیم زرکه دارد
دان مکرار نشو

پیدا

موکی

عد دورق

هرگاه ادری بکار که بیع هذا را ضعیف بس ازکس مزرک و امید وار است که اسبی بغیر از حق درامر شو
بجرب قلیل تا بتو خبر رسد

عد دورق در میان روغن و پیه بسوزند بعد بران زخمها بیاشند تا یکشبانه
روز باند بعد باب گرم بشویند با روغن تخم مرغ چرب نمایند قسم دیگر دم
علاج لوزنک بشکافند و از انبه بکشند و پیه زرد گاو و بکشند برب سکه بر گلوی اسب
برزند نوع دیگر گل حنظل بسود در میان عسل جوش بدهند در گلوی اسب انرا
علاج دیگر بجهت زیرسینه که درد ک بالنیره و اب دهند انرا زده در تم شو تا ۳ روز
اب و علف ندهند بعد از ۳ روز زردی جو زیر گاو کوبیده دهند
و علف سبز بخورانند و بعد از ان یکنیم جو در میان سرکه خیسانیده بخورد
اسب دهند بعد ازان دنبه خام یک جا و سنبلیه و سیاه دانه هر جدا
جدا کوفته داخل هم کرده بگلوی اسب بزنند نافع است جهت یا برک
دوام جوش است طرطیار قلع بیخ منقی شنجر بیخ منقی و کات لیمو بیخ
منقی لا بیرف و سم الفار زرد و سم الفار سفید و دار فلفل در
بیخ اجرک بیخ منقی کوفته برابر بالند در جوش اسپ
خطر شود جوز دیگر بپزد در میان اب گرم شده صاف نمایند و انرا بشته
گذارند جای اب ۳ روز بخورد و دهند و اب سبزی و نمک داخل
کرده ۳ دفعه بر جای خارش بمالند و در پیش افتاب نگه بدارند تا خو
ش کنند بعد از خشک شدن باب گرم بشویند و خوراک ان انگشت

لا نلنی فی امور که مشن دیدگی دیگر است که دعای

شود علف تر دارند علف خشک و جو بلغور لکنند شب اول ۳ سیر روغن
داخل نماید بخورد دیگر شب چهار سیر روغن و شب سیم پنج سیر به جان
قرار داد پنج سیر داخل بلغور نماید و با دهند تا آنکه خارش برطرف
شود مجرب است جهة زخم شتر دامان کهنه بر کند و در میان حلقول
چوب بنده برا به بند علاج او می شود مجرب است جهة امان از دست دزد
که از چوب نعل بیاید ...ع در میان تنگ چوب بنده یکشنبه او را
برا به بند صاف می شود جهة سراجه این طلسم را در روز چهار
بر پاره کاغذ نوشته بر پای اسب به بندد تا مدت هفت روز که چهار
شنبه دیگر باشد است ... شفا یابد طلسم این است

۱ ۹۱۸ ۹۸۱۹۹۹۹۳۲

۲۲ ط ا لا ی ع ۸ علاج ے

منقول است که چهار پای خرید
لیتعه استغار الوذق مع طاجته دابه تعز خرید از
چهار پایان ...در سینکه نفع آن او خواهد و در ... برخدای نافع و باز
از آنحضرت نقل است که من لعادت الومن ... دابته ... الیها
فی حوائجه و نقض علیه حقوق الحوائد بعد از ... مزد الیس

که چهار پایان

اللهم صل علی محمد و آل محمد ... (marginal note, written vertically)

در کار خیر و دل مبارکی به مراد دیگر است اول

که چهار پای که در شنبه که سوار الشود او بعد در کار های خیر و بعمل آورد بسبب او
حقوق برادران مومن شود او را دانست که در این مدار از شروب بمواضع
مقرره بدیدن ایشان رود و در کتاب کافی بار از آنحضرت روایت
شد   در نسخه علی ... شده و دیگر معنان فارسی نوشته شده است
نیز هر که خرید از کند چهار پا پس ... آن از برای او خواهد بود و دادن
آن بر خداوند عالم و در کتاب دیگر و من لا یحضره الفقیه از آنحضرت
روایت است که خطاب بشیعیان فرمود

و هم چنین ... مذکور کتابی

نیز یک بدو پید آکنید چهار پا ابد سینکه آن ... است و کار ها آن
بسبب ۲ ... حاجت ... و در روز ... بر خدا است که بر ...
او و در کتاب من لا یحضره الفقیه از ... علیه السلام منقول است
که هر کسی به بندد اسب نجیبی که پدر و مادر او عربی باشد محو گرداند
اعمال ۳ بدی ... او را باز ده خوبی و هر کسی به بندد
اسبی که پدر او نجیب باشد و مادر او یابو محو ... و ارا ده
و نوشته ... خوبی و هر کسی به بندد اسبی که مادر او نجیب و پدر او
یابو باشد محو ... گناه و نوشته ... برای او
می شود

مَن قَنَعَ غَنِيَ وَمَن طَمَعَ ذَلَّ اُتْرُكِ الطَّمَعَ مِنَ الخَلقِ

شش خوابه و این حدیث تتمه دارد که مشتمل است بر بعض علامات
خوب که در این عمر باشد با بعض احادیث دیگر که مناسب است
در جای خود مذکور شود ذکر شموات عمر تا کی در شرح خفی ...
بدانکه اسب نجیب از روز پنجم تولد تا نهم شروع به بر آمدن میکند دو شش
زیر و شش و بالا بیرون میاید و از انجمله که ثنایان در نفع و ازبالا
پایین دو ازبالا در نفع تجربه از ثنایا گویند و چهار دیگر دو
در اسطات و چهار دیگر که براطراف است رباعیات بجلد گویند
و در سال اول مجموع دندانها نرم و سفید میباشد برنگ صدف و در سال
دوم مایل بزردی شوند و در اوایل سال سیم شروع در افتادن ثنایا
کند تا آخر سال و بجای آنها دیگر بزرگ بر آید و در سال چهارم
همین عنوان در اسطات افتاده عوض بر آید و در سال دیگر چنانکه در اواسط سال
پنجم تمام دندانها ریخته بجای آنها عوض آنکه دندانها بزرگ مایل بزرد
در برامده باشد و تا اینجا البته بکثرت و تواتر تجربه دلالات و علامات
معلوم شده است اما مراتب بعد از این از بعض کتب این فن چنین
مفهوم میشود که چون شش ساله شود سر های دندانها سیاه شود و در
سال هفتم سیاهی ثنایا برنگ عسل متبدل میشود و در هشت سالگی در اسطات

دندان

بدان انرا

کسی که قانع باشد عزیز است و هر که طمع ذلیل بس کن طمع از خلایق

بدان رنگ میشوند و در نه سالگی رباعیات و چون ده سالگی رسد رنگ عسل
از ثنایا متغیر شده کم رنگ شود و در سال یازدهم در اسطات چنان شوند و در سال
دوازدهم رباعیات و در سیزدهم هم چنان باشند و چون چهارده ساله
شود دندان بالا از رباعیات سفید شود و در پانزده و شانزده در اسطات
و ثنایا بهمین ترتیب رنگ گردیده و در هفده سالگی تمام سفید شوند
و در نوزده سالگی ثنایا میل بکشیدگی نماید و در سال دیگر مجموع دندانها میل
بکشیدگی نمایند و از بیست سالگی تا بیست و پنج سالگی بتدریج (دندانها)
زیاد شود با همین ترتیب که اول از ثنایا شروع کند آخر برباعیات رسد
در ۲۶ سال دیگر سیخ و کجی دندانها بدید آید بهمان ترتیب ۳۰ سال دیگر جنبش
و حرکت گشته باز بهمان ترتیب و در سی سالگی مجموع دندانها سفید گردند
در علف خوردن بار مانده تر میباشد که اسب تا بیست سال برسد و در باب این
علامات اختلاف بسیار در نسخها بنظر رسیده انچه با اعتماد
نزدیک تر بود نوشته شد و ظاهرا در اینها معتبر اسپها نیز مختلف باشند
و در اکثر اینها مراتب حکم جزم نمیتوان کرد و در بعضی دندان چند عدد از این
اینها دوازده دندان میباشند چهار از انجمله قواطع و تتمه بواقی گویند و
حیث دوال الثنا مضبوطا بیست اول جمله مذکور شد ...

اذا حسب ضیاء بنیل محل من الله خیر کنبی

اسب در رنگ و الوان سه قسم است و هر یک از این مرتبه که گذشت شروع در تنزل می‌کند

و هیچ جنسی مذکور است که از ارذل بدنی باشد همان تا یکی می‌مانند

اینها بس چند از منتظر نمی‌شود رنگهای جوهری دارای صفاتی که نام آن جنسی تصور

کرده‌اند که الوان ... و اطراف می‌باشد یکی سیاهی محض که از آن تیره‌تر نباشد

یکی سفیدی که ... هیچ شبیه از رنگ دیگر نداشته باشد و در میان این

دو طرف رنگهای بسیط و مرکب غیر محصور منقول است که بعضی از آنها در

بعضی لغات ... نامی شده‌اند مانند بنفش و سبز و بعضی ... معلوم

معلوم ... که نسبت داشته باشد مانند ... [illegible]

این حروف اصل رنگها در اسب پنج است سیاه سرخ زرد خاکستری سفید و هیچ

... باشد ... تفصیل

آن معلوم می‌گردد اما سیاه عرب آن را ادهم گویند اگر در تمام تن سیاه ... و هم چنین اگر

برنگ ... باشد خوب می‌دانند ... سرخ در چشم داشته

باشد در این صورت ... [illegible]

داشته باشد ... [illegible]

رنگهای ... سیاه باشد ... [illegible]

... [illegible]

خصی کننده

سوراخ

دراز و لیکن

بیوت

روانه شو کار که اراده کنم کم می‌رسد از صدای ... بسیار بسیار

در حق وسعی از همه صبر ... [illegible]

... [illegible]

سیاه باشد ... سرخ رنگین مایل بسفیدی باشد ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

می‌گویند و اگر ... [illegible]

سمند گویند مانند ... [illegible]

برنگ سفید ... سیاه باشد ...

سیاه داشته باشد بسیار خوب است و اسب که سبز و سیاه ... گویند

در رنگ فی الحقیقه مرکب از سیاه و سفید است ... سیاه

و بعضی سفید است خوب می‌دانند ... [illegible]

... [illegible]

است ... [illegible]

دار ... سفید ... گویند و بعضی ... [illegible]

... سیاه باشد ضعیف و سست می‌باشد و از رنگها ...

خوب است

اگر ابرش باشد یعنی نقطهای کوچک و مخالف رنگ اصل بدن
داشته باشد چندان خوب نیست و هم چنین مدبّر اگر بجای نقطهای
کوچک نقطهای بزرگ داشته باشد و طمع یعنی بجای آن نقطه
های بزرگ داشته باشد مثل پلنگ است بد است و هم چنین ابلق
مشهور است اسب کحیب ملمع و ابلق هر با رکاب ابین است فارجه
الوان دیگر بان بجهة نحو هر یک از رنگهای مذکوره اوراق م
اثبات کرده اند و در قسم نحو با هم قرار داده اند و همچنین در خط
و بدی ذکر چندانی نکرده اند از این جهة مذکور شد مؤلف کتاب
کافیه چنین نقل کرده که شیبان بن عبد العزیز بعد از آنکه با مردم جنگ
و جدال کرده و اکثر لشکر او کشته شد قرار بر فرار داده لشکر مردان
از پی او رفتند در اثنای رفتن غلام خود را گفت به بین از لشکر مردان
کسی جدا شده غلام نظر کرده دید مردی را که اسب سفید سوار شده
از لشکر پیش افتاده غلام گفت عرض کرد که بار دیگر پرسید
شیبان را دیر افتاب کرده و غلام گفت او با افتاب برابر
اسب سفید تاب مقاومت افتاب ندارد بعد از ساعتی غلام
گفت ملاحظه کن غلام بعد از ملاحظه گفت مردی بر اسب سیاه سوار است

دار همه برما نزدیک

و از همه بر ما نزدیک تر شده فرمود که اسب در میان رفتن سست
و کاهل گردد که سم اسب سیاه در گل توانایی ندارد و بعد از زمانی غلام
پرسید و غلام بعد از ملاحظه عرض کرد که سوار اشقری رسید فرمود
از لشکریان بر آن که اسب اشقر تاب سنگلاخ ندارد و بعد از
لحظه پرسید غلام عرض کرد سواری بر کمیت است رسیده و نجیب الطرفین
آن غلام بر کمیت سوار گشته چنین شیبان جزم داشت که از جانب
از کمیت میسر نشد و هیچ گونه عاجز نشود آخر خود به غلام داد
داد اسب او به او گرفته سوار شد و به سوی دشمن باز گشت المرد
یقتل ربانه بازرو در گریز نهاد تا اینکه از بیم دشمن نجات
یافت غره تحجیل بر چند قسم است که از اختلاف الوان یافت می شود و هم الیه
که یک اندکی از ان از اسپهم و مصمت نامند و سفیدی که بر
پیشانی یال یعنی بالای باشد از اغم در پیشانی گویند و سفیدی چندی
اگر سفید در هیچ یا کوچکتر باشد از اغره الربیع اغر گویند و اگر تا چشم
رسیده باشد از اغره سائله گویند و سفیدی که بر چهار دست
و پا یا بر پا یکدست یا دو دست یکی باشد از التحجیل و از ربع
محجل گویند و چنین ذکر بعض علامات وارد شد مناسب چنان است

الشمس فی طلب الشیات

اول آن است حدیث برد است بشود و بعد علما و قول ایشان مذکور کرده
در کتاب […] الفقر ارشید بر در کاینات صلی الله علیه و آله بلفظ
عربی چنین مذکور شده اما این در معنی حدیث بعضا اسپ دیگر گوهر که بغرض
خواندن و ملتقط شدن دشوار است فرموده اند که خیر در برکت در کاکل بار
اسپان بسته اند تا روز قیامت و نفقه دهندهٔ اسپان در راه خدا کسی است
که دست بتصدق گشاده باشد و او را گرفتار او دست نه بندد و نیز هرگاه خواهی
که اسپ بجهت خود بخری باید که اقرح و ارثم محجل الثلاثه طلق
الیمین بگیری یعنی اسپی که پیشانی و سر بینی وی با دست آن سفید و دست […]
همرنگ اصل بدن باشد بگیر بعد از بیان علامات مرغوبه ارثم اغر
بعضی بود از اینجا مرتبه مرجح است که غره داشته باشد بعضی باید اوصاف
و علامات اسپ داشته باشد تا سالم خواهی بود و غنیمت خواهی برد و در
کتاب مذکور صدر […] سید رضی یعنی امام رضا علیه السلام روایت شده
که فرموده به پدرم حضرت امیر المؤمنین ع از برای حضرت پیغمبر ص
چهار اسپ از […] هدیه آمد و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
هدیه آورده ام از برای تو چهار اسپ حضرت ص فرمود ذکر کن اوصاف
اینها را آنحضرت ع عرض کرد که رنگهای مختلف است پرسید در اینها ابلق

اوضح […]

معرفت حاصل است در طلب شیات

اوضح است یعنی سفید بر دست و پا با پیشانی داشته باشد حضرت امیر عرض
کرد که از آنها یکی از آنها اشقر لو اوضح است آنحضرت فرمود از جهت من
نگاه دار حضرت امیر عرض کرد که دو کمیت دیگر نیز است حضرت فرمود (اوضح)
آنها را بجهت فرزندان خود یعنی امام حسن ع و امام حسین ع بخش کن
گفت چهارم ادهم بهیم است یعنی سیاه یکرنگ است فرمود آن را
بفروش و بهای آن را در نفقه کن از برای عیال خود بدرستیکه
میمنت و مبارکی اسپ منحصر است باینها که اوضح باشند و این
حدیث در کافی نیز مذکور است باندک تفاوتی و تتمه نیز از
حضرت امام رضا علیه السلام که بعد از نقل این حدیث فرموده (روایت شده است)
که یکی از جمله محجل و باقی مطلق گفته اند و آنکه اول مذکور شد اوضح
است و بعضی از […] سفیدی در پیشانی داشته باشد از غره
یا […] قرحه […] گویند و همچنین اگر بقدر غره خط سفیدی
از […] کشیده باشد یا در سفیدی غره خط سیاهی باشد که راه بر دل
[…] داشته باشد این هر سه قسم بد دانسته اند و این چنین بجهت خصوص
[…] چنین کشیده باشد که از […] گویند بد است و همچنین
اسپی خط سفید کج […] (؟) سیاهی باشد یا در اندرون دهان نقطه

تمام سفید باشد یا بر خصیه موی های سفید داشته باشد و هم چنین اگر بعض
موی های تار سفید و باقی برنگ دیگر باشد بد مرد آمده و نعوذ بالله
عضو از خصیتین سفید باشد بد است و اگر چند [illegible] نباشد مکروه نیست
در اسب که سینه اش بقدر یک شبر یا کمتر از آن خط سفید باشد مبارک
است ودر [illegible] گوش [illegible] باید شد و راست چنین گوش
آهو بقدر بلند و [illegible] و تنگ سوراخ باشد و اندرون او پر موی
باشد و سرش بطرف راست و چپ مایل و بعضی سست برخلاف آن
نباشد و بلندی استخوان میان دو گوش که محل رستن موی کاکل است
از هر دو طرف یک اندازه باید و پیشانی نزدیک تر نباشد و موی کاکل بلند
و پیشانی [illegible] گوشت و چنین [illegible] شبر [illegible] باشد و در فرد
رفته که استخوان که در بالای چشم است تنگ و پر باید و برآمده که
بالای چشم [illegible] بلند نباشد و چشم هر چند سیاه و صاف باشد مانند چشم
آهو بهتر است و در وقت نگاه کردن باید نظر [illegible] بلندی و چشم
[illegible] دارد و [illegible] نگاه کند و اگر [illegible] مانده که چشم بسیار
تنگ [illegible] داشته باشد یا یک چشم نگاه کند و [illegible]
مایل دارد هر چند [illegible] عیب نیست و [illegible] چشم باید [illegible] و تنگ

بینی و اگر غلیظ

بینی و اگر غلیظ باشد برتبه ای که هنگام چشم بستن دشوار بلکه بکار آید
عیب عظیم است و باید که نور نظرش ضعیف نباشد و شب کور نباشد
و استخوان بینی بلند و راست و بی گوشت و بیهوده برآمده که [illegible] و فرو رفته
نداشته باشد و سوراخ های بینی هر چند گشاده و بیکدیگر نزدیک باشد
بهتر است و بعضی باریکی بلند و دهان فراخ [illegible] دندانهای
آهو [illegible] باید و میان لب و [illegible] صفحه
[illegible] کشیده بهتر است و مجموع گردن [illegible] و بی گوشت [illegible] بلند
[illegible] و میان [illegible] استخوان [illegible] فراخ باید [illegible]
گردن از جای [illegible] است که عرب [illegible] گویند بلند باید
که [illegible] بلند باشد تمام گردن بلند خواهد بود گردن هر چند بلند تر باشد
بهتر است و موی یال [illegible] بلند باید [illegible] گوش [illegible] طرف گردن
[illegible] موی های یال [illegible] ضعیف برآمده هر چند [illegible] باشد بهتر است
و دلیل قوت گردن خواهد بود [illegible] باید [illegible] کردن
[illegible] باشد معیوب [illegible] و مجموع گردن [illegible] افراشته و میانش
از [illegible] برآمده تر باشد و اگر در اصل گردن و میانش [illegible] مضموم
است و برآمده که [illegible] است بلند [illegible]

بالای چشم [illegible] ابرو [illegible]

[illegible] باره

کلی الامور الی الله تعالی فانه مسبب الاسباب علیک بالسکوت و السلو[illegible]

دست گاه در گوشتناکی نیز و سخت باید چنانکه اگر دست زنند سخت
ادا نمودن و کفل با پشت پیوسته دیگر میان گاه و در [illegible] بلند باید
دران و کفل یکسان بر بینه که هیچ بر آمده از یکدیگر نباشد و استخوان دم
راست و گاه و دم و دو ران بلند و مکر دست که دم از کفل بیرون آمده باشد
و این در خلقت اصلی می باشد و زیر گردن که آنرا سینه بند گویند و اصل
سینه نیز گشاده و پر باید و گوشت پاره که از دو طرف سینه بند گوی می آید
بیرون آمده تر باشد بهتر است و بر آمدگاه بازو یکی باید و استخوان
پهلو پهلو پر از دنده گشاده و کشیده باید و دو خصیه مثل یکدیگر باشند و بسیار
بزرگ و در خصیه نباشد اگر یکی بزرگ تر از یکی باشد معیوب خوانند
و دو کر بلند نیز ناخوش و مکروه است و استخوان دو بازو که میان
شانه و سم [illegible] است گاه و استخوان که [illegible] از بازو است که ازا
رزاع گویند قوی و بلند و پر گوشت چنین رزاع [illegible] باید و از پا
یکی که میان استخوان و رزاع است گاه و استخوان ساق پا نیز
گاه و پر گوشت ~~و میان~~ [illegible] بلند و هم چنین استخوان ساق پا باید
و چنین که [illegible] و سطبر و پایها [illegible] ملاحظه ~~[illegible]~~
کشته [illegible] باشد و اگر از پهلو بر بینند پس [illegible]

نظر کنند

[حاشیه: [illegible]]

[حاشیه: خصیه [illegible] باشد بهتر است]

[حاشیه: که پایین تر]

[حاشیه: در بارهٔ ساق پا]

همه کارها باخدا است پس بدر رگه مسبب الاسباب است بر تو باد که حرکت نکنی و حرف نزنی

نظر کنند متوسط باشد دراز نه و در کوتاهی و درازی یکسان باشد و دم اگر [illegible] سیاه
درزه و خورده کمان دست و پا که از او [illegible] ترکان [illegible] گویند قوی و کوتاه
باید و پست نباشد چنانکه سم گاهی بطرف است و گاهی بطرف دیگر
مایل نشود و این عیب در پایش از دست می باشد و هم چنین باید که [illegible]
سم نباشد بلکه قدری خمیده که داشته باشد و این [illegible] در پایش خیلی عیب
نیست و سم سیاه و پهن و میان تهی باید و بر پشت بطرف اندرون مایل
نباشد و [illegible] سم و عقب [illegible] باشد [illegible] است و از [illegible]
[illegible] کفت [illegible] است که ۳ عضو دراز ۳
کوتاه و ۳ عریض و ۳ وسیع و ۳ صافی و ~~[illegible]~~ ۳ سیاه باشد اما ۳ عضو
دراز گوش و گردن و درانها و ۳ عضو کوتاه دم و خورد کمان و پشت
و ۳ عضو پهن پیشانی و سینه و کفل است و ۳ عضو غلیظ ~~[illegible]~~
[illegible] کاکل و عقب و دست و پا است و ۳ عضو وسیع سوراخ بینی
و زیر گردن و شکم است و ۳ عضو صافی [illegible] و پوست کفل و اصل
و ۳ عضو سیاه چشم و لب و سم است در اول کتب علوفه دادن خیال اگر او قا
ت [illegible] دادن [illegible] علف [illegible] باید داد [illegible]
و هر [illegible] باید داد [illegible] دفع کنند و رنگ

[حاشیه: [illegible]]

[حاشیه: در سه عضو غلیظ استخوان]

یفتح الله علیک و بالنجح فیما ثبت و نال مناک

بعد از چوب زدن علف کند باید علف تازه بدهند اگر درشت یا خشک باشد
فایده چندانی ندارد بدین سبب علف [illegible] در موافق [illegible] که [illegible] بعضی زرد
و بعضی گرم باشد باید که تا [illegible] تا [illegible] باید که مرتبه [illegible] رسیده باشد و بیش از
آفتاب برآمدن بدر [illegible] که شبنم [illegible] باشد و کم کم [illegible] القدر که [illegible] است
یک [illegible] روز آن [illegible] دارد یک نوبت بدهند روز دیگر [illegible]
[illegible] در هر چند روز [illegible] باید که باعث [illegible] بسیار خوردن علف [illegible]
[illegible] دارند [illegible] صبح و عصر بدهند و در ایام علف [illegible] بسیار [illegible]
رنج و مانده [illegible] باید [illegible] و بعضی در این ایام جو [illegible] دهند اما بهتر است
که روز [illegible] یاده یک [illegible] یک [illegible] عادت [illegible] باشد جو [illegible]
ناشتا [illegible] دهند [illegible] داد [illegible] در ایام علف
یک [illegible] مثل [illegible] بیامیزند [illegible] اما اگر [illegible]
باشد [illegible] باید داد که [illegible] در ایام [illegible] علف است که لاغر [illegible] خواهند
[illegible] دهند
که اگر [illegible] بیامیزند [illegible] کنند و بعضی
[illegible] داخل کنند و بعد
[illegible] دهند [illegible] است که [illegible]

یاد در نسخه [illegible]

اکم

[illegible]

دیو کجه [illegible]

بکن باید علاج [illegible] در [illegible] در کاری که اراده کنم [illegible]

دیو کجه اگر چه [illegible] اما در هوای گرم باعث امراض دیگر [illegible]
و بس اگر [illegible] باشد در جای [illegible] و آب [illegible] خفیه [illegible]
و در وقت تشنگی آب برف یا یخ بدهند و [illegible] هیچ چیز [illegible]
[illegible] که [illegible] کشته [illegible] بدهند و در
آن وقت [illegible] جو باید داد [illegible] که باز [illegible] جو در هیچ حالت [illegible]
خوب نیست و اگر [illegible] باشد بهتر است و در [illegible] فایده
آب دادن مراعات باید کرد [illegible] اگر [illegible] دهند [illegible]
و [illegible] که بعضی گفته اند در تابستان [illegible] شام [illegible]
باید آب داد و در [illegible] جو البته [illegible] دارد خصوص [illegible]
[illegible] اگر [illegible] عادت داده باشند [illegible]
باید [illegible] که اگر یکباره قطع کنند [illegible] خشک [illegible]
[illegible] باید [illegible] باید داد [illegible] تمام [illegible]
باشد هر چند [illegible] دهند بهتر است که بسیار [illegible] اورد
[illegible] و در [illegible] بخلاف [illegible] بهتر است
و بهتر [illegible] اول [illegible] است و بعضی [illegible] دهند [illegible] باعث
امراض [illegible] اما اگر عادت [illegible] تمام [illegible] باشد [illegible]

اَتَّکِ الوَسْوَاسِ عَن حَابِلِ کِ المَقْصُود حَاصِل

دهند حضور المسابقا فرس و هر اسپی که بسته باشند چند الی هرکت
زنند در هفته یکی شب جو گندم از عادت دهند که نفع بسیاری دارد

طریق عمده کاری را

و قواعد تضمیر از جمله آداب کهرود تربیت ضرورات
باکیزکی موضع و تیمار صبح و شام رست و در مقدمه مجلی باید معین شد و اکنون
به تفصیل مذکور می‌گردد و باید که زیر دست های خاک باشد و نکون بعضی از موضع
پای بلندتر از موضع دست باشد تا اهلی میل و اعضای بدن تا بلند و هر روز
در مرتبه باید تیمار کنند سوء که در کردن و کشاده در بدن و معرق باشد از ابل
کود و جای نظر آب و علف اهتمام نمایند و در ساعت قبلی از صبح
کونه اسپ علف ندهند که جو بعد از رغبت تمام بخورد و به هوای مختلف باید
عادت دهند تا از سرما و گرما باک نداشته باشد و در زمستان قدر جو ب
کن در اصطبل باید برخت جا کنند و در آن به دماغ چهار پا یان برسد
که نفع تمام دارد و از جمله قواعد عربان درباره اسپ آنست که هرگاه اراده
اسپ دوانی و کرد و بستی نمایند در روز معینی سازند چهل روز قبل باید بلکه
جزوی کشته شد و از تربیت الیمان می‌کنند با این طریق که در جای گرم
گرم می‌بندند و جاهای معتدد می‌کنند و می‌پوشانند که عرق کند در آن
لا هم نگاه و لیکن جو را در آن نماید علف تازه ندهند در آن روز

بود را کشته

بِرَوَان گُلُگَے و سَودای از جا و جمعی که مقصود یا ... اِرث شاء اِلَم فتحا

سواری مرتبه رابعه سوار می‌شود و اگر در سیدا لهم که معینی بجهت آن که کار شده
سوار کمند بهتر است و این قسم تربیت بی تضمیر دارای مضماری گویند و بعضی
موضع لیکن اسپ است و در آن مدت مضمار می‌گویند و باید نوبت سواری نوعی
ان قرار دهند که یک نوبت تا روز و عده مطابق اسپ در عرق فرمودن
کمال سعی باید کرد تا عرق و پرکه از اسب صد و چهار صد قدم بدواند مضطرب
نشود و نفس بلند نکرداند و چون از تربیت بحد کمال رسید و در روز وعده
بر سر میدان آمد سیاه باید شد و یکی که کف آب بر دهان و دماغ
اسب زد و لجام باید کرد و چند قدم باید کشید آنکه که قبل از این مذکور
شد سوار شده باید باطف و لجام و زین اسباب باید سبک باشد و بند
و لیف باید بدان عادت کرده باشد و بعضی که سوار خوگرفته باشد و اگر
محمود زین یا نمک نو باشد زود به پشت اسپ می‌رسد و زود مانده می‌شود
و هیچ جنبی اگر سوار از آن زین به کمانه باشد حرکت های ناخوش می‌کنند
با عث راحت اسب و سوار می‌شود هر چند سوار سبکتر باشد بهتر است
و عربان در این باب مضایقه بسیار دارند تا حدی سواری سبکتر از سوار
باشند بقدر تفاوت جو که بر پشت اسپ می‌بندند و در باب اوقات حضور
در دفتر دارند و هر چند لجام و سایر اسباب اسب سبکتر باشد بهتر است

من طلب شیئا جد لکل مجتهد نصیب لا تخف ولا تحزن

اما بعد از ایام دانا م تربیت اگر جهت دو روز نی روز جنگ الات سنگین
بر اسب زنند گنجایش دارد چه در آن روز محتاج بپوشانید چیزی چند جهت
دفع تیر و شمشیر کنند و نیز اسباب چند از طلا و نقره با اسمای اینها بر جل لجام
الحال می زنند که اسب محفوظ باشد و در تاختن چند قدم برابر اسب با همه سنگی بکنند
که باعث شکسته است و آنچه از زیادتی بعد از این معلوم می‌شود کمال مراعات
باید در کر و سستی جلد و دیگر کاهلی نرساند که خلاف شرع و سنت و فتنه و فعل است
در اخبار چنین بنظر رسیده که میان دو قبیله عربان بتقریب یک اسب دوانی
واقع شده بود مدت چهل سال نایره جنگ و جدال اشتعال داشت نزدیک
چند هزار کس هلاک شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا

در آداب برخوش گذرانیدن اسب و آن مشتمل است بر فصول و ابواب چند

بسم الله الرحمن الرحیم

در ساعت و روز کردن اسب از روز اول باید اول کرم حافظت نمود از کاه و غیره
علف باید پرهیز کرد و سواری و علف باید بجا نهار و پالان پوش بد فعه
باید پوشانید تا وقت که اینها در اسب ساعت بیست باب اول در کردانیدن اسب
و جلی نمودن روز اول وقت صبح او را نیز باید و جل و نمد او بقدر

و در گاه اسب چابک

هر که طلب چیز را جهد کند در کار نصیب او حاصل است هر شی را که عزم کنی یابی

و در گاه اسب چابک کهنه پوشنده و سوار گشته بقدر یک میدان برده برگرداند
و در هنگام باز آوردن اندک آهسته آورد و نیز او را بر درخت و جل و نمد
نمود مقدار دو سه ساعت گردانیدن نمود بر سر جای خود بسته و علف خشک داده
بقدر یک تا دو سیر کرد بعد از سیر شدن او را بیمار و قنطر باید تا وقت آب او را
آب داده باز قنطر باید تا وقت آب بیمار کرد آب دهد و علف دهد تا سیر شود
باز او را قنطر کند تا وقت جو و جو هر شب او را ۳ قسم قسمت کرد ۱ قسم او را
قطع کرد و دیگر قسم باد داده تا بخورد بعد از خوردن جو و علف خشک
پیش او ریخته و در کنجی او را انداخته تا خوب پر کرد و بخواید تا وقت صبح
و صبح او را بیمار کرد و نیز نمود همین مقابل روز قبل او را برده و برگردانیده
در مراجعت نمودن یک میدان از روز قبل علاوه و یک میدان بعد به تعجیل
آورده و یک میدان آهسته به سیر روز اول اسب و علف داده قنطر نمود
تا وقت جو جو او را از قرار شب اول ۳۲ قسم نموده ۱ قسم او را داده و یک قسم
او را قطع کرد ۲ موافق شب اول رفتار نمود تا وقت صبح روز سیم آن
سوار نیز کرد و سوار شده موافق روز دوم یک میدان زیاده باید در مراجعت
علاوه دواند و بسرعت آورده و راه روز اول آهسته یکانه آورده
و از قرار روزها او را آب و علف و قنطر و بیمار و نیز بر داشته نمود و اندکی

الصبر سعادة والسرعة ندامة

و سنگ در بعد علاوه نماید تا یک وقت جو (جو بدو) بکو بجهت مثل و مهار قبل از ساغری
اولیه درجهای باید داد و روز بروز باید رفتار مخصه از قرار روز های قبل
از اسب و علف و تیمار و قند و جو تمام در جهای داده منسوبه بجهان قرار بالایم
مواظبت باشد سواری و تیمار و دستگردان را باید روز بروز تیمار و دست گردش
علاوه نماید هر قدر که تیمار و دست گرد [illegible] در ساغری زیاد باشد نافع
است در دور گردانیدن در وقت صبح اول به یکمیدان نماید تا بدو فرسنگ
نیم برسد و در بین ۶ چهل مدت لازم گردانیدن [illegible] اسب ساغری
باید منتقض باشد هرچه ساغری دگرگشت باید بشناسد که کجا مرتبه است
و ملاحظه نماید که گوشت اسب کم شده و بجای او تازه و فیج نو او نمودار
گردیده و پس و پیش های او کم بدو و پای [illegible] است
شده باشد میان [illegible] خالی شده باشد باید اسب ساغری که گوشت
او به بین مرتبه رسیده باشد از دو فرسنگ نیم بیشتر نباید برد در این مدت
لازم [illegible] تا بابین حد که رسید ذکر شد اصلا و مطلق نباید دوانید و دور
[illegible] نماید که [illegible] خواهد بود در انجاه در این لازم
که ذکر شد در جای گردانیدن در صبح که بجا گردی نماید اسب [illegible]
میل باب خوردن دارد مانع نشود هر قدر که میل دارد آب دهند و اسب

اسب

بیاید لازم

ساغری [illegible]
در ایام

در صبر کردن یک بخشی و دو بعد [illegible] حاصل

پس [illegible] در ایام ساغری از اول تا آخر هر قدر تیمار و دست های [illegible]
نماید نافع است و در این ۲۰ چهل مدت که بابین حد [illegible] رسید که ذکر شد
که در گردانیدن اسب باید ده ۱۰ از ده [illegible] معاف داشته بقدر
۳ روز یا چهار روز اصلا و مطلق سوار نشوند و عوض سواری اولیه
باید دست گردان نمایند که مبادا دست [illegible] بیاورد و بعد از آب
و علف و جو و قشو [illegible] صبح باید او را دست گردان [illegible] و در این ۳ چهار روز کامل
معاف اگر موجود باشد علف تر بدهند نافع است و در این ۴ چهار روز
معاف [illegible] باز بنا بگردانیدن [illegible] و باید به ستور اول جو او را [illegible] از قرار
قرار اول قسمت نمایند و از آن قرار کم کم بدهند تا [illegible] اول تمام بدهند
دو فرسنگ نیم راه [illegible] او [illegible] قسمت نمایند ۳ روز بعد و فرسنگ نیم
باز برسانند بعد از اتمام رسیدن گردی از قرار سابق [illegible] گوشت
و بدان حد رسید باید [illegible] بشکیر و [illegible] گرفته اول
[illegible] گیر [illegible] ده باید جو او به نیم [illegible] زرد داد بعد از جو فقط [illegible]
خالی [illegible] علف [illegible]
باو داد تا خوردن علف با تمام [illegible]
[illegible] کامل [illegible]

[illegible]

کفی بالله حسیبا بکفی همه یکشف همه

بالای زمین با و پوش نمد و در آن حد که نظر دارند آن را دوست سوار شده

دبرده و باید اصلا سوار به یرغه و جلو انغل و دو اندک جا باید رفتار

نماید که علی مقررات دوری بی یرغه ممنون و هر فرسنگ کمتر

یک میدان الحمد رحلت بقدر ۲ و ۳ دفعه ای بی نگاه دارند

که بول کند باز شروع به یرغه نماید تا دو فرسنگ پنج با تمام رسد جا

که دو فرسنگ اولی به یرغه و پنج فرسنگ اول بجهت اسپانی نفس و بول

انداختن منظور باشد و در مراجعت یک فرسنگ اول به یرغه

آورد و یک فرسنگ پنج دیگر به بقدر الاحوال اسب راه آورده تا به

بله رسد و جل و نمد نو به کرده یک قدم اولی واننده و یک صد قدم

دیگر که دوست قدم شود بعد از آن جل و نمد نو اولی ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ پوش نمده بقدر انیم قدم و به دست گردان نماید و در همان جا

بگذارد علوفه خشک با داده و سوار شده اول یک آب برده و اولی

براب کم و بعد از بیرون آمدن چند قدم دیگر اسب بیرون یرغه

رانده و یک خانه آورده داده نیز دست گردان کم و بعد از آن

جو شسته او را داده و بعد او تیمار کم و باز شروع بدست گردان

نماید و بعد از آن قدری علوفه خشک داده و دو باره تیمار نمایند و بعد از

علف و تیمار

پناه جو از بس است ترا خدای ... از آن کس ترا ... کند ...

علف و تیمار چند قدم دیگر دست گردان نماید و بعد از آن قطر نماید تا وقت ظهر و بعد

از آن علف داده تا سیر شود و هر وقت از علف خوردن ایستاد باز قطر نماید

و چند قدم دست گردان نماید و تیمار مخصوص زمانی کند بقدر پنج فرسنگ

سوار شده به راه برده و اسب داده و آورده و چند قدمی یورتمه براند

و آهسته بیاورد تا منزل و دست گردان نماید و بعد از آن تیمار کرده

نیز دست گردان نماید بعد بر سر جل جو و نمد قطر مخصوص تا وقت

جو او تمام دارد و بعد چند قدم دست گردان نماید و بعد تیمار مخصوص و علف

بسیار کم و سر ایلی که از دست و پا دور کند که سیر شود و جو لیدن ... صبح

و صبح تیمار نماید و زمین کند و سوار شود و به یک قدم اول راه برد بقدر

دو فرسنگ و شبها ... که پیش بیاید سوار تیمار به ... که دراز ... اول

دو آمده ... نماید و ... لطف ... و نباید ... یکی ...

دستور ... صاحب عوض ... ای ... ساید ... قرار قبل

که ... رو ... ... نماید ... چند قدم ...

و دو انیدن علاوه نماید با بقدر چند ... سیر میدان ... تمام کند

چنان شود که نصف میدان چهار نعل و نصف دیگر دوانیدن آهسته

تمام کند و ابتدا و انتها ... باید صاحب ... بعد

ای رفیق بنفسک فان مع العجلة ندامة

تا چند شب که پی اسب را بمالند و بعد از زایل گشتن پی بعد از آن
چند روز اسب مزبور را سوار نشوند معاف داشته و کم کم موافق اشتها
و قبل دستگردان نمایند و علف و جو او را تمام و کمال بدهند و در این
چند روز معاف داشتن هرگاه علف تر موجود باشد بدهند نافع است
بعد از آن در سر جای خود بسته و گذاشته اندک اندک گوشت تازه گرفته
بقدر آنکه از جای خود و آنچه بار آن نماید در این باب معاف اصلا
سواری ناید مرکوب ننمایند و به دستور بیش از ایام ناخوشی اسب علف
و جو و تیمار نمایند بعد از آنکه صاحب ناخوش در دست کرا است به دماغ آمده
به دستور اول جو و علف دواها و کم کم اما باید به دستور قبل علاوه
نمایند تا که ده فرسنگ هیچ برسانند و در ایام گردانیدن اسب را که
باشد بسته بند از سر … باب بیست و دو بار ما شبگیر نماید — باب بیستم
ده بار و دوبار شبگیر یک یک شب که ده بجهند که شب گیر به دستور
شب گیرها قبل که ذکر شد و بعد از آن قرار عمل نمایند تا چهار پنج شب
دیگر با تمام رسد و در این چند شب که هر شب ده میدان و علاوه
نماید که در چهار پنج شب که نصف میدان ده انیده باشند اول وقت
۲۵ روز دیگر به دستور قبل معاف دارد و بعد از آن کم کم سواری نماید و گردانیدن

نماید تا … روز … روز

بدانکه یک نحو پی به اسب که در دو علاج ناخوشی حاصل است

باب چهارم
نماید تا ده ۴ روز و آن وقت … ناخوشی که عرق گرفتنی است
عرق گرفتن یک شب که اول بعد از خوردن نصف جو … او را بسته باشد
به خالی برگرداند تا یک … جو … نداده و یک … صبح یک چارک
علف خشک باو داده و بعد تیمار و دست مالی تمام کرده و زین محکم و سوار شده
آهسته آهسته بقدر یک فرسنگ راه و برگردانیده و برگرداند رسیده و با سینه
تا طلوع سوار شده بعد از آن او را برهنه … و یک میدان او را
گردانیده و بعد از گردانیدن او را پوشانیده اند که او را دستگردان
نماید بعد یک چارک علف و نصف جو … آهسته آهسته او را بکار …
او را سیراب کرده … او را بقدر نیم فرسنگ سیر عرق و چهار نعل او را ده تا …
اندک عرق در گردن او … بعد آهسته … رسانیده و در زیر … بسته
دستگردان نماید بعد او را تیمار و دست مالی کرده و علف بدهد باز دوباره
دستگردان نماید بر سر جای خود بسته تا وقت … او را علف دهد
تا سر شب باز تیمار نماید و یک … در زیر جل … و پاک … پوشیده
و بر بالای جل … زین … در منزل … آب … و بعد سوار شده
بقدر نیم فرسنگ چهار نعل … تا تمام … عرق کند و بعد او را بکار …
برده که اصلا … منفعت و او را نگاه داشته … دیگر کند

کما یکتمل هما فان حاجتک مقضیه

علاوه و علف لرا نگاه دارند منزل نمود و انگه زین سو بر داشته و اندکی خشک جل
بست نماید و مجری از جل بد بیرون اورده و باز خشک نمود محکم نماید و از روع
بدست گردان نماید و در دست گردان یک کوب دیگر نمد علاوه نماید انکه
بالمره عرق که خشک شد اورده تیمار کرده و علف داده تا سیر شود بعد از
علف دست گردان نماید و بعد برده بر سر جای خود ببندد و علف بسیار که
در کاه خشک در زیر دست و پای او انداخته تا بخورد و بخوابد و صبح زین
کرده بقدر ۲ پنج فرسنگ برده مراجعت نماید و زین او بعد بر داشته جل

یک فرسنگ

و نمد پوش نموده و دست گردان نماید بعد علف بدهند و بعد از علف
در منزل اب داده و زین کرده سوار شده چهار نعل دوانیده تا اینکه اثار
عرق از گردن او نمودار شود و باز بر گردانیده آهسته آهسته بر
سر جای خود اورده او سو دست گردان نماید و تیمار نموده ببندد تا
وقت ظهر و ظهر باز علف داده و تیمار کرده و مجری از جل [illegible] کرده و نمد
و جل پوش نموده و زین بالای جل نهاده و اب داده و سوار شده بیرون
برده بقدر یک فرسنگ چهار نعل دوانیده و اورده در جای بی هوا نگاه
داشته و زین سو بر داشته [illegible] پوشیده علاوه نماید و ببندد تا خوب
عرق کند انگه عرق میل بخشکی نمود آهسته بجا نه اورده و مجری سو بدستور قبل

بردل اورده

مجموعه نموده علم بیطاری که احتیاج بر آورده شده است

بیرون اورده و دست گردان نماید و بعد از ان اورده تیمار کرده و جل و نمد
خشک پوش نند و علف داده تا سیر شود و بعد از علف دست گردان نماید و
وقت جو پنج من داده و دست گردان نماید و بعد ببندد و چیزی نداده و حفظ
نماید تا یک شب صبح مانده تیمار نماید و یکبار دیگر علف داده زین نماید و جل
و نمد و پالان پوشی بالای زین پوش نموده و شبگیر برده و بقدر یک فرسنگ برده
و برگشته ۲ تا سر پله و [illegible] با بسته تا طلوع افتاب انگاه جل و نمد سو بر داشته

بسرعت

بمیدان برده و بقدر یک فرسنگ دوانیده که پنج فرسنگ او چهار نعل باشد و پنج
فرسنگ دیگر مجری کشیده دوانیده و بدستور سابق علف داده و نصف
جو نیمه در [illegible] داده و بجای اب برده و سیر اب کرده و باز چهار نعل دوانیده
تا اثار عرق از گردن او ظاهر شود بعد بجا نه اورده دست گردان نماید و بعد
تیمار [illegible] کرده و بعد از ان [illegible] دست گردان و علف دهد و بعد از علف
[illegible] او سو دست گردان نماید و بعد حفظ نماید تا وقت ظهر بدستور قبل کرده
عرق بر [illegible] سابق ذکر شد که مجری و جل و نمد پوش نموده بر بالای جل و نمد
زین کرده و اب دهد سوار شده بعد [illegible] پنج فرسنگ چهار نعل و پنج فرسنگ
دیگر مجری کشی نموده تا خوب عرق کند انگه عرق سو بدست گردان خشک کرده و تیمار
نموده و علف داده تا سیر شود انگه شب دوانیدن [illegible]

اما السّاعی هذا الامر خیرٌ و سرورٌ

یک جای که جو داده و جبر دیگر بند به هم قطر باید تا به صبح یک عرق مانده انکه
یک بیغه علف خشک داده تیمار و دست های خوب کنه و جل و بند بر بالا زینی
پوش نیده باد کم بلکه بنند که راه برده بر سر میدان رسانیده در کنار
وع به سنگ دان نمایند و خالی کاه او بسوار اسب زده و چهار دست باد خوا
ع او بسوار نشسته دار اول تا افر که تر دع اسب عزن هر گوار دهر و قره که سوار
دم او بسو تا سیده و همراه رساب عزل او بسوار بدوانند اسب ولد و صاحب
همانی سر عونت ... که مذکور شد عمل اسب را نماید و بیش ازین همه البهار و علم
شود و بر هر دارد و دعای خیر ازان مصنف بکند که از ره نفیض رسیده
باشد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بسم الله الرحمن الرحیم

علاج سعد ... است که اگر تازه بهر سیده از هر دو طرف کیاده انجا قند
از میان کیاده که بقدر یک انگشت از سم بالا باشد شکاف کند گرد دنبال
است رسیمان بقدر انگشت برزاده اند رخنه بیرون آورد بقدر ... انشان دقند
اهنگ بر زخم بر کرده بعد ازان پنج روز بچادر دختر باید دیوار ... کتیم
بپاره داخل او کنه میان اسب رخنه ببرند بران زخم به بندد کم هر چند
جراحت زیاد است بهتر است علاج دیگر بشیر ... که بهم دارد

دارد

نقاه درستی چو سه از این کار خیر و خوشحال رکث

دارد جای ... شکافته بیرون آورد کمان دار و کمه مذکور شد دران زخم
~~بصورت ... ...~~ بسته نافع است و هر گاه علاج تخور
سم ... داغ باشد **حجة با تو کس** بر کل با جو بخوانند و بطلا و کل نعوذ در پیش
اسب به بند خیر کنو بسم الله ربنا تربة ارضنا بریقة بعضنا
یشفی سقیمنا باذن ربنا ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها
ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا
امتا **الف جحة بو کر خوار زاخ** قاعا صفصفا علی ... الجبال ما
حفظها ... **دعای دیگر ابه است** باید اول ابن ۸ ... بر زبان صاحب
اسب نوشته در روز چهار شنبه کوز دار اسب ... و بعد همین ۸ ... بر
بر کاغذ نوشته هر گاه باران ... اسب باشد بر گوش چپ اسب به بندند
و هر گاه و باران ... اسب باشد بر گوش راست اسب به بندند و هر گاه
دست و سینه باشد بگردن به بندند و اسم صاحب اسب بنویسند که فلان بن فلان
مجرب است بسم الله الرحمن الرحیم ولو ان قرانا سیرت
به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل الله الامر جمیعا
جهة اسب ... ما ... قل ان ... اسب ...
... باید لا ... ۱۱۱۱ ... ۱۱۱ ... ۱۱۱۱ ... برحمتک یا ارحم

ذهابك فيما نويت سلبت الى قول همك و غمك

الى الحاجى مبارك بر

بسم الله الرحمن الرحيم

روانى تو تسوى كارى كه قصد كنى باعث رفع همّ و غم تو امر كه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد پادشاهی را سزد که سمند تیز رو در فضای ثنایش هرچند دوید بکاه
نرسید و ثنای بیحد شاهنشاهی را که توسن تند رو در ساحت قدسش
کام زده از انجم عمره دید دکف کیفیات نثارش همواره عرصه میدان
نبوت که از جرح رخش سم کاه سم سلامت است سبب اینک
اینک نبکرش هدهد صبح انجم زده و نعل هلال در راه اصحاب
او که فارسان مبادی دین و مبارزان معارک یقینی اند رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید العبد ... شاه فتح میر اخور
که پهلوانان نامدار و بهادران میدان کارزار کمانداران بزیور شجاعت
آراسته و مبارزان لشکر بغزوات و جهاد بسته ... معروف
معروف روزگار از هنر و شجاعت و مردانه که بجمع اعدای ... نجوب
و با عنایت او بر دشمن ظفر یافته و بهیبت شور او قلب یافته و برقلب
اعدا زده تزلزل ... ترتیب یافته
صاحب حکومت و ولایت گشته ... اینک
موهبت عطا بر ذمه همت همه اهل دین است بلکه فرض عینی که رعایت
حالت ... نمایند و درباره ... از لوازم است از شمار

الفوائد راحة و يستبني للتشويش و قيل با التعجيل

دا کر دعلف دارم و کرد دهی و در فن ... اکر واجب اعتقاده ببرد دل ایدن آیدن و در
زبون این فن آنچه به تجربه و تعلیم بیرد انسته صواب نه بنده حصلی این فقیر بود
در ادب سواران و رعایت و ترتیب اسب مدت مدید تجربه حاصل شده بود بر یمن
همت و سعادت حضرت صدر ... امارت ... منبر سعادت و ...
سیادت و خلف خاندان ولایت سید السادات ذوی القدر امیر جلال الدین
سید بدر قدس الله سره که جز به ولایت و ضبط و قوت و در دل و فتوت بود
الحق جانب سواران و پهلوانان روزگار در باب تیر و کمان و اسب و نیزه و
سپر ان خلف بنده که او در کوی ... داشته و پهلوانان نامدار جهان
در فن کشتی و زور بازو فرد بود ... علی الخصوص ...
سلطان ... بهادر خان ... [illegible]
الحضرت ... روزگار ... داشته باد ...
او ... جمیع امان نامدار ... اقرار کرد ... مرتبه برزاده
بود ... در ... سواران ... و ترتیب
کون ... کامل ...
از ... داشته ... در این باب ...
... بنده ... [illegible]

تنبیه

تنبیه و صحت است و آن آن است که صاحب اسب را باید که وقت سوار شدن بی تعجیل

... در سبق ... و ... [illegible]
... جانب ... نکردار ... در ...
و ... کار دیده و ... این کار کشیده و بسبب نظر قبول الحضرت
در معرفت این فن مهارت تمام یافت تا ... الحضرت فاقانی
... بندگان ... خاصه ... در خدمت
السلطان مرحوم ... باین قیام ... و در ملازمت ... انواع
تجربه و تعلیم ... الحق هرچه در این باب ... و آداب
سواری و آداب ... و ... لوازم آن دانسته بود
همه در کتاب ... انتساب او صورت کمال یافت ...
امید این ... از ... او حاصل شد لله الحمد والمنة و ...
... خانه کعبه ... سعادت ...
حضرت سلطان کامران ... المنصور ...
المؤید ... عبدالله ... السلطان ابن السلطان ابن السلطان
عبدالله بهادر خان ایده الله علی العالمین که ...
... ادراک ... در این علم
... علم ... صنعت ... برد و ... درگاه ...

تنبیه

اذا عن مدة فلا تقعد تنال البركة

علیا کردانید هرچند از قبیل پای ملخ نزد سلیمان برده است
اما بر مقتضی ان الهدایا علی مقدار مهدیها این جرئت نمود امید که از وقع
الحیز المقبول فهو غایة المامول ونهایة المسئول مقصد
در شناخت خنگ اصیل وجنیبت اسب وعزت وشجاعت او وقیمت او
ومرتبه احوال ونتیجه او در جزایات که حضرت حق سبحانه وتعالی قبل از
افرینش ادم علیه السلام اسب افرید ودر روایتی از آیات آن بود وباد شمال را
اما جنیبت بر او اسب داده بود یکی کلکون ویکی خنگی که عبارت
از کلکون سرخ خنک بور است وعبارت از خنگی ابلق است بعد از آنکه
وجه آدم علیه السلام بدنیا آمد وعالم از فرزندان او پر شد تا زمان سلیمان علیه السلام
اسبان هیچ یک از نسل ایشان اطاعت نکرده بودند وچون
زمان سلیمان علیه السلام رسید بامر حق سبحانه وتعالی مطیع کشتند ونشستن
به اطاعت در آوردند وسلیمان علیه السلام بفرموده حضرت جبرئیل علیه السلام از لشکر کیان
جالاک بهادر آوردند وبا کلکون وبا خنگی جفت جفت ساختند واز آن
کره تا بحالت زاد می گرفتند وهرکسی چند طایله داشت از نتایج ایشان
می بستند از زمان سلیمان علیه السلام اسب در میان مردم ماند ومی گویند
که نسل کلکون اکثر بطرف مصر وشام افتاده ونسل خنگی بسیار در

ختن ان اندر تفاوت

هرگاه عزم کنی درباب کاری پیش انکه هر کسب مرا لیه نوید

رخشان اندر تفاوت که میان نتایج واقع است با برادر وعلف وتربیت
تواند بود چه فرزندان آدم علیه السلام همه از نسل یک تن اند وبا این همه
تفاوت فاحش در میان است چه یکی از غایت لطافت بال بر ابر ملایک
اعلی علیین می نهد ودیگری از غایت کثافت در اسفل السافلین می ماند
فسبحان الله تعالی بعد از این تفاوتی که در میان اسب واقع است هیچ کدام از سایر
حیوانات نمی یابیم مثلا در میان شتر تفاوت از آن زیاده نخواهد بود
از کاله وجمال هزار دینار قیمت باید بدیگری هشتاد یا صد کمتر از آن
فاما قیمت اسب چنان بود که میر علیشیر نوایی را اسبی بود رنهب نام
بهیئت وصورت مقبول خاص ومشهور عام بود آن اسب را پیشکش
حضرت پادشاه دار السلام نمودند ودر رکاب آنحضرت چنان طاقت یافته
بود بر همه اسبان در هنر سبقت نموده بود وسایر علامات پسندیده
بر نشد الفقه چنین شد در دویدن اسب بر در حرم نمودند تا او بطریق
از میان تکفینی نایبند در رفتن کردند وسوار شد در بالای حلقه او نهادند
مقصود از این سخن آنکه یکی از نزدیکان پادشاه درین گفت که
اگر اسبی چنین الذهب بیارزد پادشاه سه صد تمن بهای او دهد فرمودند
که سه صد هزار دینار یکی بدهم پس معلوم شد که قیمت اسب را این

لا تَعْجَل فيما طلبتَ فانّه واسعُ العطايا

مرتبه حسب مرتبه باشد و اگر این صورت خارسیت بیار اوده
باشد است و از آنجا که حقیقت کار است ادراک لشکر
مقابل هم ایستاده باشند و مبارزان دست به تیر و کمان و نیزه و
شمشیر کرده قصد یکدیگر کنند همه در آن وقت کمال حفظ در عانوبابد
و هیچ کسی بر دل برادر و امیر خود و پادشاه نباشد قیمت این خوب
از روز معلوم می‌شود که بعد از توکل بر کرم حضرت حق سبحانه و تعالی
و توسل به هیچ چیز نتوان حیث الاسباب خوب دالحی در از روز یار و
شفیق و برادر بین خواه در حالت ظفر بر دشمن خواه محل فرار از
اعتبار از روز قیمت این خوب با جان شیر بیشه برابر است بیت
آن زاده که گلها بنا باشد ❀ قیمت کیمیای روان شد اما در شن صفی
جنابی در سب نقل است که یکروز حسن جنگ بیاید در الحمرا به باخواجه
خود در باب شاخ خشی جنابی در سب سخن می‌گفتند فرمود که فلان اسب
را بیاورید تا شاه اکبر علامت جنابی در سب است بر شما معلوم کنم
که او دو چند بیش علامات باشد ادا همه کسی تمام دارد و دوم غیرت و شجاعت
سیم ... و ... چنین اسپ ... کرده اند فرمود شخص ... برا ایم که مقدار
یک نعره دارد و ... ان ... یا چند ... دیگر در نظر او دیو چنین آواز

نشنود اذنها

شتاب مکنی در کاری که طلب کنی پس به راستی که بخشش خدای تعالی فراوانست

نشنود گوشهای خود بدان طرف دارد که متوجه شد و در اسبان دیگر اصلا متاثر
نشده بود و بار دیگر فرمود که اینها آن اسب را حرکت دادند و دامنه در دهن فاشید
گرفته دست بر زانوی او سیم بار که فرمود که جبرئیل سیاه بر او خود کرد اینها
اینها آن اسب را نشنه داب انداخت و نقطه انداخت و دوم علم کرد و گوش قلم
و اسبان دیگر که خود بهنه حسن جنگ گفت بدین آن اسب معلوم کنید
که هم هوش دارد و دوم غیرت و هم شجاعت این اسب باشد که چند روز مصاف
زخم هر چند محکم و کاری باشد که اسبان دیگر خود بر زانوی زنند و از
پا به سیر دل اورده به منزل رسانند الله و بگفتند و بمیرد و ما به از خصلت
جنابی که تجربه ها در اقسام بسیار است اما مرتبه مبرا و ان که این خوب است
نزدیک یا دشاهان است و در روز مصاف هیچکس از این خاطر بالا
شاه قوی النعمت خود نزدیک تر نباشد و از این بابه مرتبه اعلی است
در دنیا و عقبی چنانکه در خبر است که یکی از مشایخ متصوف بود با جمعی
اندم که جهاد دینی نماید در رکه جهنده سوی اعداء اند با جمع کثیر غزا
رفت آن روز لشکر کفار قوت یافتند و آن شیخ سستی می‌کرد گفت
از این اسب مرا بمنزل رسان و جدا از آن تا از آن اسب زبان فصیح حجت آمد در
و گفت ای شیخ سستی نمی‌تواند از روز این باید گفت که چو مرا بکشند خطر فرمود

مثل از فوت رزق خود پس بدرستی که خدای تعالی رزاق است و جانوران

که بیک سال دو ماه باک (؟) می‌داد بعد از آن پنج همه وقت علف
چو این خود بوی می‌داد و بیرا خوار می‌گرد پس در زمره مردان
با مروت و فتوت لایق است که چنانکه نقش خوابی بنی وا حق ازمالک
دستور می‌جویند بجهت این خود از آن بلکه بهتر از آن طلبند این
تمنای ما بر آن است که در نسخه دستور هرکس مطالعه کند فوائد این
مرتبه بسیار برد از دکه فواید دنیا و آخرت در این جلد است
و دیگر از آن قبیل است که بعضی هنرها را وابسته بسیجی است و اند
دست نهاد و در صورت سیخ و بودن سطر و تنگ و درازی
و خوردن بعض اسبان از آنها و نشانه اصطلاح از کوکی تا سم بدانکه
اسب از هر جانوری چند سیخی می‌باید مثلاً از شتر شش سیخی می‌باید و از
گاو شش سیخی می‌باید و از آهوی سفید شش سیخی می‌باید و از قوچ
کوهی یک سیخی می‌باید و از خرگوشی ۳ سیخی از شیر یک سیخی و از
پلنگ ۳ سیخی و از دراز گوشی یک سیخی و از گوسفند یک سیخی
و از موش یک سیخی و از مردان شجاع ۳ سیخی و از خواجه سرایان
یک سیخی و از گربه ۳ سیخی اما بدانکه شرح هر یک در مجلسی بیان
خواهد شد اول حیض در عادت بر سول است مدار تنه اسب

بر در دو باره

لا تخف فوت رزقك فان الرزق معك حيث ما كنت

بر دست و پای و دست و پا که هر سم اسب است پس اول تعریف سم
اسب کنیم بدانکه اسب را ۳ نوع سم است یکی کاسه سم و دیگر گوره
سم و در هر یک عیب و هنر است شناسنده باید که عیب و هنر هر کدام
بداند در مجلس دانند خاصیت گوره سم آنست که در راه که سنگستان است نعل
بیندازد در نعل و میخ حافظ نباشد ۳ یا ۴ روز راه می‌تواند رفت
اما کاسه سم چنین نعل بیندازد هم چنین در سنگلاخ ده روز هنر
ندارد و در این باید هم که چهل روز یک بار سم تراشی و نعل بند
کنند اگر نکنند انواع وفا حاصل می‌شود و این شرح که خواهد
گفت خواهد شد در باب استادی نعل بند اما این قدر گویم که اگر گوره
سم اسب شود چهل روز سم تراشی نکنند سم او دراز شود و کنده نیز
شود اما خاصیت کاسه سم در این جای از گوره سم بیشتر است که اگر
جمله اسم تراشی نکنند آن قدر دراز شود که گوره سم در چهل روز دراز شود
و دیگر گوره سم دراز شدن سم بیرون رود کند و کاسه سم آن آفت
نکنند و دیگر در محل که مضمضه باشد با آب چون باید بیاورد یکبار از
اسب شناور و کند یک روز بیاورند در آب اندازند کاسه سم
شناوری بهتر کند از گوره سم زیرا که در شناوری دست و پای کاسه سم

السرعة في هذا الاثر و بشر في البشارة

سو در حین کم گوشت یو سن تنگ دارد کنار پوست است و نه تنگ
سست بشرط انکه پردهای بینی کشیده باید باشد باندک نفس زدن
دم اسب قایم شود و گفته اند پردهای بینی اسب چنین دهن نفیر کشیده
باید دیگر اگر سینه اسب کشاده باشد دست برهم نزند و سینه اسب بسینه
و ستخی سینه هم باید کشاده دیگر بدانکه ساق نه که متصل باستخوان
باز دست باید که گوشت باشد و از باز دراز باشد و ساق نه گوشت
زیاده هم باید از او گفته که اکثر خوش نما باشد و هم ساق نه چندان
و سرین نه که متصل باستخوان آنجا باید که کم گوشت باشد اگر پرگوشت
باشد او را کاوش نه گویند و از ان چند عیب حاصل گشت
اول لنگ بد نما باشد دوم انکه زین به سوی پس دارد و لاغر می شود دیگر
انگشت استخوان ارقه که او را ترکان مندلو گویند و زبان اسب بدان
قایم شود اگر سست باشد زین به سوی گاه عمر دارد اگر چه چهار
تنگ بر وی براورند چنین باشد در کار اگر کسی از دست
راست رکاب بگیرد زین بر می گردد نعوذ بالله از انکه روز مصاف
کسی اسب تنگی پوشیده باشد و از چنین اسپ بیابه شود
و صد دند رسته باشد در سوار شدن و از جمیع سنجهای اسپ مندلو

ساق ارشه

بلند فرقی زا است

شتاب باکش در بلند کار باعث خوشنمایی و ... است

بلند فرق را است اما نه بلند بلند و نه پست پست که اگر کوتاه
بلند باشد زین به سوی پس راند و زخم شود و باید که با اعتدال باشد تا
زین بر او قایم باشد دیگر انکه کهول چنین گردن شتر دراز باشد اما
خم و کاستی نباشد و بیخ کهول غول باید و هر دو طرف پر گوشت
باید ۲ قبلق تیش گویند و نقره نیز گویند و نیش انرا که بینی مندلو
نیز گویند او نیز پر هم باید و اگر در او کاستی باشد عیب و بد باشد
که تمامی شکل اسب در او باشد و پرای او پیوسته بیرون کهول بیخ اسب باشد
و اگر بیخ کهول اسب بی گوشت باشد از اشمه کهول گویند پس کهول
که مذکور شد آن نیز با اعتدال باید و اگر بسیار قوت از او کفته کهول
گویند و کهول اسب چند اندام باشد اول اندام کهول خروس
دیگر اندام کهول کوره خر و یک اندام گردن هم باشد ترکان از او
اصلاً و بر ملوق گویند ۱ و از این عبارت مقصود آنست که کهول
اسب دراز هم باید ۲ اگر بسر در آید یعنی اسب بر زمین رسد
از دور بر خیزد دارا بجهد و اگر کهول کوتاه باشد بیت نی اسب را بینی
و معلق زنند و ضعف او بند او بود بیم هلاک جوار شود و بشکند
و آنکه قبل از این گفتیم که اندام کهول چنین گردن خروس باشد

ترکان ازا

[illegible]

لا تفعل ما عزمت الا بمشاورة من تحب و تحسبک فلا تخالفه

این اندام چنین باشد که بیش بار ابه ببیند و در راه چون بود ملاحظه نماید
بن گوش را زیاده گنجایش نبود دراز طلب گفته اند که هر جا که درشت
می اندازد جا درشت و باریک خوب بالا بینه که گی می بینند چنین اندام گوش
گوره چو دراشته باشد گوش گوره چون گناه می باشد و آنکه گوش
گناه باشد رونده و دونده نبود اما گوش دراز نیو صفت آن مبالغه
گفته اند که صحت نباشد و در افعال معلق تمیز ندکردن
دراز عادت اوست دیگر آنکه سوراخ یکسان می باید زیرا که
خوش نمایست و حلقوم است می باید و دهان است دراز می باید
چرا که اگر کوتاه باشد عیب ناک بود و بد نما باشد و گوش اگر
چند نوع اندام می باشد گوش فیل و خر گوش و گاو گوش دیگر به گوش
دیگر یعنی همه اندام کسی که قلم گوش باشد و میان دو گوش
راست خنک می باید و در گوش است چنین که قلم معروف باشد
و در آشنیده می باشد و محل گوش گرفتن باید که هموار بود در
پهلوی که دارد و در راه رفتن کار است [illegible]
[illegible] در دویدن است چنین شنها رد گوش خوش آواز جا [illegible]
و در محل گناه است تعقب دارد و گوش بد خواب بینده و در دویدن

باریک

گوش باید

ملک بکار کم عزم که ملک مشورت [illegible] داری تو [illegible] اول تو [illegible] مشورت مخالفت نکنی

گوش باید که مردانه باشد از آنکه مرد بود او دلیر و محکم صحبت دهد و او
در راه چنین گفته نیکو گوش در آید و بینی لب است باید چنین بینی که گاو
گشاده و در گشادگی بینی لب است خاصیت بسیار است اول آنکه خوش نما باشد
دوم آنکه روز و شب راست می باشد و چنین بینی که گشاده باشد تنگی میان
دو گوش نیکو نماید و در بالای بینی لب دو پاره گوشت می باید که دراز
گشاده دره باشد دوم آنکه لب معروف شم باشد و آن بسیار خوش نما باشد
دیگر آنکه کاکل راست دراز می باید و نرم چنین زلف محبوبان و در آن
خاصیت بسیار است اول آنکه خوش نما باشد دوم آنکه چشم خود از کس
نگاه می دارد و هر گاه کاکل برافتد مگس که در چشم خود راند
و باد را باز و چنین کاکل کوتاه باشد مگس چشم او را بسیار زحمت
دهد و بد نما تر باشد و دیگر آنکه چشم است باید که نیکو بود و مژه ها دراز
و هر که در این صفت خاصیت و فایده بسیار است در پیش اهل دل
است که حافظ با چره مژه است و حضرت میر قدسی گره [illegible]
که هر کس هم قبول عامه گردد و قبول است در چشم اوست و در حرکات
چنین چشم او واقعا اسپی که در همه اندام سنجی خوش نما باشد چنین
چشم او نه چنین باشد آن است چون که چشم در نیاید و چشم چند نوع می باشد

کاکل

از راه ادب گویند

عامه

الصبر مفتاح الفرج لا تعجل یجعلک الفرج من الله تعالی
زنهار

اول موشی چشم و آن بسیار است بعد از آن آهو چشم و کور چشم و کوسفند
چشم و زاغ چشم و جغد چشم و گربه چشم و خوک چشم و پیل چشم و مفقان
چشم و چشم بسیار اقسام است بسیار است اول در گرما و سرما تاب دارد
و چشم اسب باید که بزرگ باشد و خورد نباشد که بسیار عیب ناک است و بد
افتاده باشد بر مثال سیبی که در فرس نامها [illegible] نوع چشم بد عوره چشم
گفته اند از خوردی عوره اندیشه نکرده اند این تعریف بر مثال سیبی
باشد بهتر است و آهو چشم در گرما و سرما و گرد تحمل ندارد جهت آنکه
سفیدی چشم از نهایت اندک است و کور چشم در گرما و سرما و گرد بهتر از
آهو چشم باشد و از او گذشته کوسفند چشم نیک باشد و زاغ چشم بد در
فرس نامها تعریف کرده اند زیرا که زاغ چشم اسب بهتر بسیار [illegible]
و حکمای هند بر اعتماد بر زاغ چشم بسیار است و جغد چشم بهتر از گربه
چشم و گربه چشم بهتر از خوک چشم و اسب خوک چشم هر چند پر زور باشد
ایمن کسی چشم نظر بر چشم او انداز د و خیانت کند که او از خود مانده شود
و چشم اسب باید که همچو چراغ روشن بود و پیل چشم بدترین همه چشمها است
و اگر چشم پیل در خور تن بود [illegible] او بود هر کس دیدن او از او وادی می گردد
باد و جهان بهتر از مفقان چشم باشد که مفقان چشم [illegible] دارد

چشم

که در گرما و سرما

صبر کلید کشایش است و شتاب مکن که کشایش میرسد از نزد خدای تعالی

که در گرما و سرما عاجز باشد و راه نتواند رفتن و مفقان چشم آن را گویند که در چشم او بسیار
سپید کبود و سفیده است و مردمک ندارد و کور چشم او تمام سفید است و اسب
اسب شکلی به راه سیاه این نوع چشم دارد و بالای بعضی چشم اسب گو باشد
آن نوع اسب نیکو نباشد اما چانه اسب باید که کم گوشت باشد و باندام
و کج بطبع باشد و زیر چانه کشاده باید و بر موی که پشه و مگس او را نجنباند
چرا که دفع پشه و مگس از خود بکمال می تواند کرد و [illegible] در محلی جای در م
ن است که از کاکل و دم مدد نمی رسد و اگر زیر چانه اسب تنگ باشد
جو [illegible] و دیگر آنکه بوز اسب باید دراز و خشک باشد و بوز اسب چند نوع
اندام می باشد اول اندام بوز کاوکوهی و اندام بوز بز و بوز آهو و بوز گوز
و بوز قوچ کوهی و بوز کاوکوهی آن چنین گفته اند که هر چند بوز اسب دراز
و خشک تر باشد خوب تر است و بوز اسب چنان باریک و دراز می باید
که اسب [illegible] آب تواند خورد و [illegible] مبالغه نموده اند [illegible]
[illegible] است بوز کاو کوهی بهتر از جانوران دیگر باشد جهت
آنکه بوز کاو کوهی دراز و خشک می باشد و [illegible] پوز بز اگر چه نیز
باریک و کم گوشت است اما کوتاه است و بد نما باشد آن نشانه بد هنر اسب
باشد و راه [illegible] زود و هنر ندارد و [illegible] بوز اسب مبالغه بسیار کرده اند

احذر مما تکرهن والا فلا تلم نفسک

تمام سنجی اسب یکطرف می باشد و ثانیه بود دراز و خشک یکطرف دیگر
سوراخ بینی اسب چند نوع می باشد اول سوراخ بینی گوره مانند باشد
دوم سوراخ بینی شتر سوم سوراخ بینی گاو کوهی و سوراخ بینی گاو
اهلی القصه کشادگی بینی اسب هنر است و در بالا ذکر کرده بودیم
که بکشادگی دهن نظیر می باید تمام جهنده و دونده اسب که
نفس وابسته است و چون بینی اسب تنگ بود نفس بفراغت بیرون
نیاید و خفگی هم در او کم در آید و نفس او سوز و درد بیرون
دوند و درد در اسبی که [illegible] همه اندامها درست
و نیکو باشند و از صفات اسب جهنده و دونده که مطلوب باشد و چنین [illegible]
عاجز آید روز مصاف که دشمنی خواهد که بگریزد [illegible]
دوید و بعضی مردم بلاغ می سازند و بلاغ اگر چه خفتی نما باشد اما در بعضی
محلها قصور دارد و در تاریخ امیر تیمور مسطور است که امیر الغ [illegible] کرده بود
و اکثر اسبان مردم بلاغ بود و چند اوزاره رفته و بس اسبان در آن راه
تلف شده که گرد بسیار و خاک بسیار بود مردم از آن حالت تعجب کردند
و از چرا که همه اسبان تلف کرده بود حضرت امیر فرموده تا سینه اسبان
شکافتند و نظر کرده گرد و گل بسیار در دل اسبان نشسته بود [illegible]

سوم معلوم شد

هنر لنگی نکار که قصد کرده و آن مدتست می آید نفس [illegible]

که از آن جهت بر راه اند و اگر حاصل مراتب اسبی سقط شده که بینی او بلاغ
بود مرا نیز سبب آن [illegible] ملاحظه کردم که گرد و گل در سینه اسب
بسیار بود و دیگر که گفته اند که دندان اسب مثل دندان شتر می باید و در این
نوع خاصیت بسیار است اول آنکه بلند است و قوت هر چند سن خود را می کند
دندان او بکار آید باقی است و پیری نکند چرا که اسب [illegible] دندان پیر گشته
و دیگر آنکه [illegible] ساییده [illegible] علف [illegible] از [illegible]
[illegible]
و چون دندان خورد و [illegible]
پیر شود و دیگر آنکه لب [illegible] باید که چنین لب شتر باشد و عبارت
از لب شتر این است که لب زبرین [illegible] و دهان اسب [illegible]
دهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دهان و بینی [illegible]
شود و چنین دهان [illegible]
او فارغ و [illegible]

السعادة في الصبر

می‌شود و هر اسب که دیر آب می‌خورد تشنه می‌ماند پس اگر دهان او دراز
باشد زود سیراب شود و دیگر آنکه زبان اسب باید دراز باشد و در راه
باید که زبان خود بهم راست و هیچ بیرون و از نشانه از درد هنر اسب
است اما چنانکه گاهی بیرون و گاهی که در بسیار را دور آن بیرون
هر زبان قصور پیدا شود چرا که اگر در بیابان آب نیابند و هوا گرم باشد و گرما
باشد چون زبان بسیار بیرون کند زبان او خشک شود و گرد بسیار برو
نشیند و اسب باید کف ریز باشد و کف ریختن نشان از عجب است
در بیابان که هوا گرم باشد زبان و دهان او همیشه تر باشد و خشک نشود
و دیگر آنکه جابک سوار است که جان زنده باشد چنان قوت باید که اگر کسی
سوار شود پنج ران او ناشنیده باشد از اسب زیر شود و او چنان تصور کند
پنج
از بری جانب سوار لگام اینها او از هم جدا خواهند ان نشان خوب است
و بعضی را چنان می‌باشد که جانب سوار بر است اما همین پنج ران
از او بر می‌شود و ساق پای بیشتر از اسب [illegible] می‌ماند در او گجه
می‌باشد این صفت اسب [illegible] می‌باشد و [illegible] عزیز [illegible] و هنر کند
و دیگر آنکه قبرغه اسب نسبت بقبرغه گاو کوتاه و بر کرده اسب
و پیوستگی بکشته که پوست گاو می‌باشد اما نازک و تنگ می‌باید که نه
[illegible] و شکم چنین که گفته شد که نفس اسب متعلق بکشته که بره بینی

الت و نازکی دان

در صبر تنگ کشی حاصل است

الت و نازکی پوست نیز در آن دخل تمام دارد چنانچه پوست گفته شد است
و نازکی سوراخ بینی گفتم الحال آنکه اسب [illegible] بود و چنانچه عرق کند
یک لحظه هوا که برآید زود خشک شود چنانچه بیرون تنگ در بر مرد باشد و عرق کند باید
زود خشک شود تازه زور شود و دیگر باز بدود و چنین پره بینی
تنگ بود و پوست نیز تنگ زود نفس در او بپیچد و چندی عرق
کند خشک نکند [illegible] اند و دیر [illegible] ان [illegible] اند و بید
و در روز جنگ بسیار واقع شده که چنین اسب [illegible]
در بدل اما [illegible] و چنین [illegible] از چند جا از سینه و ساعد و داریش
قبرغه شکافته اند و دیگر پاره در بده و خداوندش از ذلت [illegible]
خلاصی یافته و چنین اسبی هم گفتم باشد در تاختن بسیار نفس بپیچد
بر او عرق بپیچد و [illegible] و دیگر آنکه تنگ گاه اسب باید که دراز
نباشد که تنگ در او [illegible] البته هرچند محکم کشند چنین آورده اند
که از این چند جهت عیب [illegible] در جای خود [illegible] البته اول اگر تنگ
گاه مثل شکم ماهی باشد [illegible] برگوشت باشد و [illegible] او بلند
و بی اعتدال [illegible] که [illegible] و میان [illegible] باشد
و قبرغه اسب باریک [illegible] در جای خود قرار نگیرد و از [illegible]

المتوکل علی الله محفوظ

عیب دیگر عیب چاره کرده اند چنین است نیکو و خوش سخن بود یکی آنکه
سینه او بد گوشت باشد و کاووش نه باشد و جان شده او نیز
پر گوشت باشد این است بند بند و بینه اند و پوست او سوی شکافته
و گوشت این بود با کار دارد ز دیگ استخوان جدا شده و او سوی ...
کنند داغ او گوشت او سفید و زرد و این کار بسیار ... الایام ...
مردم کرده اند و در میان ... ولایت این کار شیوع تمام دارد
اما وقتی که این چوب باشد و کرد که چنین نباید که از ... بیرون
کشند دیگر آنکه پشت این مثل تیغ پشت ... مر باید دیگر آنکه تیغ
بلند است و بلندی تیغ پشت علامت ... دیگر آنکه میان
این بر چند نوع است اول به پهن ... میان باید چرا که میان گاو
پهن است و پر گوشت این ... است و بعضی میان چول
میان ... باشد پر ... دارد ... میان گویند آن ...
... باشد ... علامت ... است ...
میان ... میان باید که ...
و ... و دو پهلو تیغ پشت است چنین گوشت ... پهلو
... باید چنانکه بیند از که گوشت ... است از کرده اند

در صفت میان اب

توکل کنید بر خدای تعالی که محفوظ ...

در صفت میان اب بر گوشت باشد هنر ... باید چرا که ...
و ... باید ... و پایت و کسی که ... باشد
باید که در پس ... نگاه نکند و در قرغنه ... نگاه کند و از
هر دو طرف باید که ... قرغنه ... باید
که ... باشد بر ... اگر ده ... که پرواز کند قرغنه ... مثل
مثل آن باید از هم دور باشند و آن قرغنه در سوی ... باشد نیز
... آن ... تنگ می باشد و در ... میان ...
که از ... تنگ تر بهتر باشد و این قرغنه ...
چنین قرغنه های دیگر ... و دراز باشد و ... می باشد این
... است ... چنین است که از ...
... باشد که از استخوان خالی باشد ... در صفت تنگ باشد
بهتر ... علامت ... است و گویند دیگر ...
که ... کاه ... و ... گویند ... استخوان ...
چنان ... می باید که از هر کدام ... او ...
... است و بعض ...
او ... می باشد ... گویند این عیب است دیگر

لا تخف و لله اللطائف

دیگر آنکه بیش بیض که از سیمی اسب صاحب وقوف اینست
که میان اسب کوتاه می باید که اکثر حکما که فرس نامه نوشته اند
بر اینند اما نزد این حقیر آنست که میان اسب دراز می باید
و دراز و کوتاهی [illegible] یک مهره [illegible] تفاوت دارد که از
کوتاهی میان اسب گفته اند بر رو ران اسب حکم می کنی اگر در میان
کوتاه هنر است و عیب هم نیز هست و در میان دراز چند هنر است
که در میان کوتاه نباشد مثلاً اگر کوتاه تنگ برابر آید معلق زند
بجهة آنکه در این نگذارد و کوتاه است و اسپی که میان او دراز
اگر تنگ برابر آید معلق نزند و دیگر در میدان اسب هر چند خوب
شکل و خوش قوی باشد از کوتاهی میان بچشم حقیر می باشد
و هنر اسب بلکه در دراز میان و اسپه نباشد هنر و زور
اسب باشد دیگر آنکه اسب چند نوع ساغری می باشد مانند
ساغری گاو و بجی و ساغری خر کوزنی و حضرت شاه اخر گوی گفته
است امید است که عمل بر خود دار او بنماید و اندام ساغری کوتاه
خر نیز و ساغری آهو و ساغری خر و اندام ساغری باشد که بعض
نیز ساغری گویند و اندام ساغری پیل و گاو کوهی دان چنان که گفته است

و در فرس نامها

هنری بدرستی که هر خدا را لطف بسیار است

و در فرس نامه ناخنها تعریف کرده اند که ساغری خوب آن باید که کسی تواند که آن را
باشد
انست و دراز که ساغری خوب عرض کاه اعلا مانند برگ
میان خوب پر که میان عرض کوتاه و خرده مثل خورده کاه و قلم
مثل قلم ناز زنش یا آهو دراز باشد و گرد او مثل کول شتر باشد
دراز و بره یعنی خوب دم فرو نکند و نارنگ باشد این چنین اسب
بد این صفتها اگر از اینها نباشد بد و دیگر دم بنا باشد و ساغری
گاو کوهی به تحقیق گاو است اما آن عرض کوتاه عرض کوتاه است و لیکن نیز
در ساغری آهو است بعضی دراز تر است و اندام ساغری آهو بنا بر آن
تنگ نیست که کوتاه است و الا استخوان های آن عرض اسبی که اندام
ساغری آهو دارد اگر دراز افتد ساغری کشیده خواهد بود و خوب نخواهد
بود و اندام ساغری پیل اگر بزرگ باشد اما تر الشیب است از
الجهة بد نما و بد اندام بود و دیگر آنکه بیخ دم اسب باید که قوی باشد و استخوان
دم او دراز نبود و دراز آن چنان باید که اگر دم او را بیچ کنند استخوان
دم تنگ تر اسب رسد که در آن خاصیت بسیار است و اسب باید که دم
خود بود است که در آن خود رنگ داره دارد و باید که موی دراز باشد
چنانکه بر زمین رسد و نرم بود مثل ابریشم و قبل از این نوشته

الثنی فیش خلیک لک

که اسب او از هر چیز بسنجی می باید از دم و چهار پای و دراز [illegible]
بدرا از سوی عوران نسبت داده [illegible] دیگر آنکه گوش اسب دراز
می باید مثل شتی که بدرا امده دیگر دم آن می باید و هر [illegible] کرد
اگشاده باشد و گوش اسب [illegible] باشد این سنجیدها که [illegible] اگر چه
دالله به فایده هیچ می باشد و هنر از آن اسب بیاید چنین راه زود
باید و گوش او [illegible] باشد و قصور کند آن اسب او [illegible] نیارند
گوش او [illegible] باشد [illegible] کند و گوش او [illegible] فراق
[illegible] کند دانه دون او [illegible] برود و زود مانده شود
و بعضی مردم که در [illegible] دراز [illegible] گوش او دراز که گوش
او دراز باشد او [illegible] و دور اگر اسب [illegible] نداره [illegible]
گشاده می باید که اینم سبب [illegible] ساعت نه خوب [illegible] باشد
[illegible] نه اسب [illegible] چند [illegible] نه [illegible]
که آن [illegible] دانسته باشد اصل و جنس او [illegible] اسب [illegible]
می باید از هر طرف [illegible] آن گوشت [illegible] باشد که اینم [illegible]
و در [illegible] در برابر آن نیز گوشت [illegible] باشد که اینم [illegible]
[illegible] و [illegible] برادر [illegible] که آن [illegible]

زک دارد

فصل در بیان

دانه دون [illegible]

نونین نیکورت توسع

دانه دون بر گوشت [illegible] چند ساعت [illegible] باشد بعضی می باشد و [illegible] اسب
[illegible] مانده [illegible] آنکه اسب فربه باشد او [illegible] نانه گوشت
[illegible] گوشت [illegible] از آن [illegible] دم [illegible]
[illegible] از کان [illegible] گویند [illegible] اسب [illegible] شد
باشد در این جای [illegible] گوشت [illegible] داشته باشد [illegible] مردم نیک [illegible]
هنر کند و دیگر آنکه میان [illegible] دست و سینه و میان [illegible] اسب [illegible]
[illegible] باید که [illegible] میان [illegible] پس در [illegible] میان [illegible]
[illegible] و دیگر هیچ جای [illegible] هیچ جای اسب [illegible] مبالغه [illegible]
که [illegible] فایده [illegible] گشاده که [illegible] آنکه [illegible] باشد و دیگر
دلیل [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
آنکه [illegible] اسب [illegible] باشد اما [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] ساعت [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] که ساعت [illegible] دیگر آنکه [illegible]

و تحلیل هم

آن [illegible]

[illegible] باشد

استخر الله فیما ترید وداعیه مالک

اسب از چوزده ماه دوست دارد و باید دلکج نباید که باشد دیسه‌ای بار یک
از سم دست بزرگ تر می باید و دهانش بیرون باشد نه فرو رفته که دهن باشد
و دیگر اینکه حفظ اسب چوزده می باید و الان می باید دیر گرفته که باشد دیر گرفته
و مابین و کوتاه می باید اصل و جنس داشته باشد و فلان
ذکر او دهان

بیاض
بیاض

قلم اسب باید باشد قلم شتر باشد بجولها بجولی شتر باید و دوران گردن اسب
بدوران گردن شتر و دندان چهنه شتر در زیر بینی اسب چهنه لب شتر
او کشیده و دراز می باید و اگر اسب از زیر آن کشیده باشد عیب ناک بود
شکم او چهنه شکم شتر می باید و از ۴ سنبی گفته بودم آهو

اهو

التماس که کنی از خدای تعالی در کاری که اراده کنی در شورستان [illegible]

دا آهو چهنه آهو دو دام قوچ گوش [illegible] گفته بودیم ران لسان ران
قوچ بر باید در کمان از آن اعلی جه بود قوی کنید و از گاو گوسفند ۳ سنبی
گفته بودیم بود چهنه بوز گاو باید خشک دراز و باریک و بیا [illegible] او
مانند گاو گوش باید و از در از کرس یک سنبی گفته بودیم تیغ پشت
اسب چهنه تیغ پشت خر بلند باید و از شیر یک سنبی گفته بودیم سینه اسب
چهنه سینه شیر گشاده باید و از پلنگ ۴ سنبی گفته بودیم بر میان
او چهنه بر میان پلنگ در می بود او چهنه ران بر بلنگ و جهنده
که چهنه جهنده که پلنگ [illegible] چرا که پلنگ [illegible] چهند چنانکه از کجا
بکر [illegible] چهنده و اسب بسیار تیز که باز ده قدمان جهنده و از خرگوش ۵
سنبی گفته بودیم عضوی اسب می باید که باندام سوی خرگوش باشد و اسب [illegible]
میان اسب چهنه بر میان خرگوش باید و از گوسفند ۴ سنبی گفته
بودیم که چهنه از چوار و جبر چهنه مثل گوسفند جهند چرا که یک فاصه
اسب آن است که از چوار و جبر یک جهند و بعوضه جهند و چوار و جبر
از دیگر بیاید و او جهند و پیشانی او نی شاخ گوسفند مانند باشد که از آن
قسم [illegible] گوشه و چشم او نیز شبیه بجیح گوسفند باید که از آن جیش
چشم و از بز یک سنبی گفته بودیم باید سر او بجول بر بز خشک باشد و از بوک

بودیم

مَن یَتَوَکَّل علی اللهِ کَفاه

یک سیمی گفته بود باید که چشم او چون چشم موش سیاه باشد و از محبوبان
چو سیمی گفته بود که پای [illegible] در آن چو پشته مرد محبوب دراز و نرم باشد و از مردان
شجاع و سیمی گفته بود اسب باید که در مصاف و شکارگاه دلیر باشد و در جنگ
متحمل و بردبار باشد و از خواجه سرایان یک سیمی گفته بود [illegible]
[illegible] قوی باشد دیگر آنکه [illegible] باشد و با خداوند خویش الفت گرفته
باشد و از بیگانه او فرق کند و دیگر باید که با شجاعت باشد خاصه [illegible]
شجاعت و دلیری باشد و او [illegible] باشد در روز [illegible] بسیار بود که [illegible]
اسب غنیم [illegible] و دیگر [illegible] شجاعت آنکه [illegible]
[illegible] از مصاف [illegible] ببرد و او را به منزل رساند و در این باب
اسب [illegible] بهتر باشد **فصل** در بیان رنگهای اسب
[illegible] دیگر [illegible] رنگها [illegible]
[illegible] بجهت آنکه براق حضرت رسالت
سیاه [illegible] و افضل موجودات محمد المصطفی ۴۴ رنگ او
[illegible] براق [illegible]
بالای سم [illegible] که از بالای سم [illegible]
[illegible] که بهتر رنگها [illegible] آنکه [illegible]

اما آنکه از زه

چند رنگ

[illegible]

کسی که توکل کند بر خدای تعالی بس است او را

اما آنکه از زرده [illegible] رسیده [illegible] اما [illegible]
[illegible] باشد و از [illegible] و رخش است [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] و [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کمیت [illegible]
[illegible] **کمیت** [illegible] او [illegible]
کمیت [illegible] سیاه باشد و یال و چشم [illegible]
[illegible] سیاه باشد و از او [illegible] گویند و از او [illegible]
[illegible] و از او [illegible] سمند [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] سیاه تا بالای [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] رنگ سیاه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چنان است که [illegible] سیاه [illegible] دیگر [illegible]
باشد و دیگر رنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سفید
[illegible] باید داشت
و دیگر رنگ [illegible] گویند [illegible]

در ده
کمیت

وعلى الله فتوكلوا ان الله يحب المتوكلين

داعی بقدر مدت بیکاری که در این کار شروع دادم از همه اسبان رنگ اسب خوب دیده و داشته فاما از رنگ سمند هرگز اسبی بد ندیده ام چنانکه از نبی چند سبیی دانسته باشد که بکار آید و دیگر از این مثل چنان مفهوم می شود که بود نوعی دیگر بوده است و دیگر رنگها نیکو نباشد فاما سرامد رنگها آن باشد که بیشی از این تعریف معلوم است آن رنگ بسیار است اگر نوشته شود دفتر بطول انجامد اما از نشانها بیشتر است که گفته شد دیگر از آن است گویند که چهار دست سفید باشد و پای محجل او خوش نشان بیشتر گویند و دیگر آنکه مطلق الیمین است که دست سوار سفید است و دو پای نیز سفید و صاحب الجران باشد که دو پای پس و پیشانی سفید است و بیشتر نیز گویند و دیگر مطلق الیسار آن است که دو پا و دست راست او سفید است و چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اسب مطلق الیسار نیز سوار گشته اند اما با مطلق الیمین کم مطلق الیسار سوار شده اند و بیک رنگ دیگر آن باشد که چهار دست و پای او سفید باشد و پیشانی او نیز سفید باشد اما عوام آن اسب بلکه توانگر زیاده نیز داشتند اگر همین دست راست سفید باشد از آن نیکو نگیرند و بعضی گویند آن باشد اگر باشد از چپ باشد و اگر دست سوار سفید باشد از آن بدتر است گویند و چنین است سفید و یک

پای سفید باشد

پای سفید باشد از بعضی مطلق الیسار گیرند و اگر در میان سفیدی پیشانی اسب سیاهی باشد که هیچ طرف متصل نباشد از آن نیکو نگیرند و اگر در زانو و پای چپ سفید بود از آن شکیل گویند و بعضی نیکو نگیرند چرا که لفظ شکیل نیکو نباشد الکول الیمین است آن را کل گویند و این حکما در میان مردم اعتبار کرده اند و الا در این باب الیمنی و الیسری و صد بیش واقع شده که بعضی درجان حاصل و معلوم شده و در کتابها اصطلاحات در رنگ و نشان اسب است اما بعضی از کاملان از سواران گفته اند در این بوده نگفتم از باب بیشتر نیست اگر کسی خواهد

فصل ۲ در بیان رفتار و روش سواری تا چیزی بیشتر باشد و سلام

اسب دانسته است صلاحیت کار رفتار است که از آدم گفتار گفته اند دار اسب رفتار و طرز رفتار اسب است که او بسی حاجت نبود نباشد و خوش رو باشد و بسیار در پا نهد و بد لگام نباشد و بغیر چنین عنان بکشند با بسته و مبالغه نکند و به هیچ نباشد و بر عقب نه نشسته خوش راه رود آن نوع اسب خوش رو گویند و رفتار اسب چند نوع می باشد اول یورغه و یورغه را از آن گویند که راه تیز رود که اسب ابسه دارد و یورغه در هیچ کدام نشوند با دو هم پا لگ کنند و یورغه چند نوع می باشد چنانکه یورغه جهنه سوار خواجه کاملان و اولیا نبوده و مردم سود اگر نیکو باشد

تمت خاتمه ... صلوات الله علیهم و علیه السلام

سوار

و از نوجوانان و کودکان و کسی که جهت مهمی بتعجیل برود اما جهت مردم بزرگ و سلاطین
اسب اسپیه دار و یورتی نیکو باشد چرا که بزرگان را اکثر اوقات می‌روند و اگر
در راه تعجیل داشته باشند در سفر و اگر راه بسیار روند اسپیه دار از یورغه کم
بیشتر میدهد چرا که یورغه خود بیشتر ملایمتر رفته و مانده میشود و اسب اسپیه دار
از سیده رود و از یورغه زودتر بعقب میدهد و اسب یورغه بیشتر لیس دارا باید و اسب اسپیه
دار و یورتی دار کمتر دارا باید زیرا که دست و پای خود را در راه از سیده برزمین
نهد و اسب یورغه دو شده که بماند و اسب اسپیه دار از یورغه دو شده تر
باشند اما اسب اسپیه اگر رود یورتی دار دو شده تر باشد و اسب اسپیه کج گرد و
بهادرتر باشد و رفتار کج گرد پنهان است که دو دست او یورتی دو بار
فقره و اگر او بود مردم بزرگ کمتر سوار گشته و اسب قلاده تا ضرورت
نباشد سوار نکنند و بعضی در راه و روش اسب بیستان گذشت چنان
که از رسید که التزام نیز ذکر کنیم که بزرگان سوار گردند در اشتر بار
بارگیر و خر و جز وجهی رفتار او در سفرها دور دراز بزرگان سوار
نمایند و در راهها در اشتران چهار ... بیشتر داده از اشتران
بزرگ و دیگر سایر اشتران بجهت بار کشیدن نیکو باشد تا دانند

فصل ۳

در بیان اسپی که بزرگان در روز معرکه و مصاف سوار شوند و جهت

بالشه دار

بالشه دار و ریسه نیز پوشیده چرا که دراز دنب بسیار زخم تیر و شمشیر و نیزه میخورد
با باشد همه خداوند خود را برزمین می‌زنند و از جنگگاه بیرون آورد که اسب چنین
را بسیار انواع صلاحیت و هنر است و علامات و نشانه باید که باشد تا در
آن روز براد اعتماد توان نمود باید که میرآخوران صاحب وقوف اسب سوار
گشته و عیب و هنر او معلوم کنند و به بزرگان از احوال گفته و باید که
میرآخور از علم سواری و تربیت اسب دانند و و ... و لازم و برد و او   اسبدل
حوال او وقوف تمام داشته باشد و اسب شناس خوب اما قابلیت و صلاحیت بازگیر
و اسپی که در روز معرکه و مصاف سلاطین سوار شوند بسیار باید و علامات
آن او وضع و رفتار و اطوار باید شناخت از آنجمله یکی آن است که چون در راه
در آید هر چند راه رود و نفس و نفور او زیاده نشود و هر چند راه رود رفتار خود
رعنا باید و دم خود را پیش اسب نزد ... در محلی که با بسته و اسب آنرا اندازد
باید که خود را دراز کند و بعضی اسب خود را در پیش دست خود برد و جائیکه
به سنبهای خود بیند اگر از میان دو دست خود گذاند او را گوی گویند و آن
نشانه هنر است و میران اسب اعتبار او آن کنند در محل پیش اسب
رکنیان باید که دم خود را خود بر گرد و بالا دارد و دست نه خوب دیگر
آن است که هر او بان کشیده شود اسب انداخته ... گرد سازد اول میلی

باز پس مخو [illegible] کند که تا نه دور میان اسب که اگر دست در پیش کند چنین
چنین محو گرد کند آن علامت انست که در میان او دور نباشد و میان او
قصور دارد و در محلی که آن اسب ایستاده است فارغ شود و محو شود گرد سازد باید که
خود برای رفتن دراید که حاجت براند نباشد و بعد از آن در راه رفتن اسب شکم
خود را خالی بسازد و در آن حالت باید که توقف نکند و چنین بار پرتاب کند
و دم خود را چنان که سر دم خود را بر پشت خود برساند و در بار شکم اندازد چنین
که کم بیندازد و در راه رفتن اسب چند مرتبه باشد که آن خود راست اول
دهن و لجام خاییدن و دهان کف کف کردن و دم به حرکت کردن و کاکل افشاندن
و در وقت کشیدن چند حاجت ~~[illegible]~~ باشد اول آنکه چون سوار گرد
راه باک نکند و عکس بکرد [illegible] ایشان نتواند کوبید و در کاکل
افشاندن هم چنین [illegible] اگر [illegible] و در [illegible] کند [illegible]
نباشد و کف دهان اسب [illegible] هنر است و فایده او [illegible] که در
بیابان اسب نباشد دهان و زبان او خشک شود [illegible] در راه رفتن
یک علامت [illegible] است که [illegible] رفتار خود [illegible] سازد در رفتار
چنان نرم بود که [illegible] الفقر
همه صلاحیت [illegible] که در جنگ سوار خواهد

شد محلو [illegible]

شد ملحوظ باید در اسب جهنده می باید و جلو و رکاب می باید که [illegible] نباشد
[illegible] چنین [illegible] باشد [illegible] در میان [illegible] باشد
برده اند از دو اسب در [illegible] می باید و در [illegible] آهسته می باید
که این [illegible] او در [illegible] باشد جهت آنکه چنین کس [illegible] دراز [illegible]
دست جلو دارد و به دست دیگر شمشیر یا نیزه و در محل زخم زدن و زخم خوردن اسب
[illegible] نتوان [illegible] از [illegible] باشد اسب [illegible] تواند [illegible]
پس معلوم شد که تمامت صلاحیت اسب وابسته به جلو است و همچنین
اسب کم پیدا می شود [illegible] اگر چه [illegible] صلاحیت
بسیار می باشد اگر در جنگ [illegible] داده [illegible] کارزار
[illegible] که [illegible] باید که اسب
[illegible] از پیش اسبان دشمن بیرون رود اگر [illegible] باید
که [illegible] بیرون [illegible] اسب [illegible] بیش
[illegible] باشد [illegible] اسب [illegible]
باشد که [illegible] بیرون رود و چنین اسب
کم پیدا [illegible] باشد [illegible] اسب [illegible] نوشته اند
[illegible] باشد پیدا [illegible] که [illegible] نوشته ایم

مرد عاقل هوشمند او این نوبت و تعریف اسب خوب بدست تواند آوردن
که لایق بزرگان و سلاطین باشد و در دور مصاف سواری او لایق بود و
سپاهیان سواری سلاطین باشند و نوع است یکی از روز معرکه که بار برگزیند
دیگر که در راه هموار دور بزرگان و سلاطین سواری شایند و در صلاحیت
که در بار برگزیدن باید همه نوشته این مرد دانا باید که فراست و ادراک بکار برد
و توقف باید در اسب که بنظر او در آید بداند که لایق چه کار است و حرکات
و سکنات او معلوم کند و صلاحیت و عیب و هنر او تمام و کمال بداند

فصل چهارم در بیان بعضی عیبها که در اسب می‌باشد چنین گفتیم که
صلاحیت اسب که دونده و جهنده و خوش رفتار و خوب حرکات و خوب
دمنده و صاحب هوش باشد و سامعه و باصره و ذایقه و شامه او کامل باشد
و صاحب شجاعت و غیرت باشد و پهلوان و متحمل و تمام قوی و باگیره اندام و اصیل
جنس باشد اینها خوب باشد که بدلیل ثابت گفتیم اکنون باید که از چند
عیب بری باشد اول آنکه بد حرکات نباشد و دلبر و دیبا باید اسب
که دلبر و امید خداوندش حراسان باشد و دیگر کج راه رود و دیر ترد
راندن و تیز کمون بود و نادونده خوگر آن کفت دهد هیچ دلیل نباشد
دروغ و حرون از همه عیبها بدتر است و حرون او باشد که راه رود ناگاه

بایستد نرود

بایستد و نرود و چنین بر لب بارگین رود و اگر بد حرکت بود و این کس از او غافل
شود ناگهان او را بر زمین بزند و اسب که بد نعل باشد این نیز عیب تمام است
در وقت سواری شود بسیار رو واقع می‌شود که در سفر تنها مانده است و چنین اسب
نعل انداز مرد تنها با او چه کند و اسب بد نعل شود بیاید بسته اند اسب
و نعل بندی کند او که تنها باشد چه تواند کرد تا کار سیاه بماند و عیب
که گریز پا است و آن اسب که گریز پا باشد در نگاه داشتن او احتیاط
تمام واجب است و چنین پای در رکاب کند بخواند الحمد لله الذی
سخر لنا هذا و پای با احتیاط در رکاب بنهد و دیگر که شلیک است
که کلاه اسب در جلال در زنجیر کشیده اند و نگاه می‌دارند بعضی بر این اسب
اعتماد نمودن نکند و شک نگاه باید داشت و قبل از این گفته شد که اسب
خورنده باید و آن که خورنده است نشان خوبی او است هرگز مانده نشود
خورنده که اسب آن باشد که چون جو دهند چند بار بچه در دهان پر کند و جو
نو بر باید و گفته اند که پنج بار و یا هفت بار در دهان با جو نو بر باید این
حرکات نشان هنر است عیب آن که جو نو نشکند و زود اسازد جو نو
چنان نشکند که او را آن از او خورد و اگر درست انداز جو بدو
نهاده آن از بد نفسی اسب باشد و اگر بیچ یا نفس سنگ ریزه که مقدار دانه

انگور بچه باشد در میان جوانه ارند باید جو بسوختن احتیاط نمود و گوید
که سنگ ریزه ها همه در جا باشد واسب بد نفس حکم ادم تنگ نفس دارد
که لقمه بسیار بزرگ بر دارد و در دهان چیز بزرگ شود نتواند فاشیدن و در ت
فرو برد نا فاشیده در معده تنگ جمع شود و امتلا شود پس معلوم شد
که مزاج اسب چیز مزاج ادمی باشد بلکه نازک تر و صاحب اسب باید که از
حکمت وقوف داشته باشد مثلا اگر اسب جو کرد که از جو بسیار خورده است
واسب امتلا شده است جو گرفته این معنی دارد افند جهت تجربه بخواهی
دانست که جو گیر علاج انست که او را ۳ شبانه روز کاه و علف ندهند
واگر فربه باشد در ۳ روز جو ۳۳ کاسه اب بدو دهند که در دل او شود
زود او را چیزی ندهند تا از جو گیری خلاص شود چنانکه ادم ممتلی بر طعام
امساک کند خلاصی یابد با انکه تا ۳۳ گز زیل یک پیچ تاب کهنه در بینی او
در کند و باید که اسب گیر شود از خار جفت تخیا شده واگر کینا شده چند
علت پیدا می شود روغن در اور دو بار دراز کند واگر اسب ضایع شود
وبر او اعتماد نه باید کرد واشتر بار او نا بود شود که چیزی دراز کند
علاج بر زیر شود واگر روغن دارد در ان علاج توان کرد که گفته اند
بکار ونه دست مقدار یکی شرع چیز بگیرند و بعد از ان او را نعل بندی کنند

در دراز دادن دو بار

وز زیر دست بار خشک بر زنند تا مدت ۴ ماه او را به بندند و بعد از ان او را
نعل تازه به بندند و سوار ی اورند و خوش خوش و نرم نرم تا ده
روز در زمین نرم او را سوار شوند تا بر رفتار دلیر شود و بعد از ان ده روز
بجای گذارند که سنگ نباشد و مدت چهل روز او را در جایی که سنگ
نباشد تا او از ترس ان علت بیرون اید بعد از ان که در بالای سنگ اید
باک ندارد لطافت آن تا موسم بهار او را سوار سخت نکنند و نگاه دارند
تا او با الکل از ان ترس بیرون اید واگر سوار سخت کنند و نگاه دارند
لنگ شود انگاه دیگر چاره نباشد بدین علت او را تا بهار نگاه دارند
در بهار او را بچرا گذارند تا مدتی در کشتن و دویدن باشد و دیر شود
بعد از ان او را گذارند چنان باشد از سم او بر جو تازه اکنده باشد و از جمله
علتها خلاصی یابد انگاه او را بگیرند و سم تراش باشد و نعل بندی کنند
وسواری اورند اول سوهان کنند بطریقی در باب سوهان گفته خواهد
تا دیگر علتها عارض نشود چیزی گرفتن و روغن در او در

فصل پنجم

در بیان اسب ~~[illegible]~~ قاعده اسب به کوهان انست که
اسب در طویله ببندند واگر تابستان باشد در زیر دست و پای او ریگ
نرم و اگر زمستان باشد خشکی بر زنند اگر تابستان باشد او را از سبب

دو ماه

نعل

[illegible]

دهند و با علف بخورد و اگر زمستان باشد بیده و عرق زمین ساحته و بانگاه
اسپ را ده آب یخ گرم بدهند انقدر که بخورد بدهند و در هر چند روز او را
۳ مثقال پودینه جینی دهند و اگر درون او خلطی داشته باشد رفع شود او را
آب است که از دو جو بو حیز کنند و بکلمه ارند [illegible] زکی شود انکه پا
باب و منال [illegible] ارند از آن علیظ تر و از پیش آب بدهند تا تشنه
شود پس از آن از آب دهند تا بخورد هر روز دو سطل یا ۳ سطل
اگر حرارت داشته باشد پاک شود و درد و مرض بر طرف شود و چنین اسپ را آب دهند جو
خورد و کمتر خورد اگر خورد مقدار چهار من یا پنج من یا شش من زیاده ندهند
و چنین پنج من و شش من جو خورد چهار من در شب و دو من در روز باید داد و در آن
۳ مرتبه او را تیمار کنند یکی در وقت سحر و یکی در نیمروز و یکی در وقت عصر
و در آن نوبت او را آب دهند بلکه سطل پر آب کرده در پیش او نهند
که هر وقت خواهد بخورد و هر وقت خواهد علیق خورد و اگر زمستان باشد
او را گرم پوشیده و نگاه دارند و اگر تابستان باشد پوشیده نگاه
دارند اما جلش باید که نیکو باشد و هر هفته جا بگذارد است
و اگر نه چنین باشد و هر روز صحبت و توقف در سر طویله نباشد آن
اسپ علیق خورده بخورد و تیمار پاک نه بیند و اگر تابستان باشد

باشد دهند

یا دو روز

باشد در هر یک روز یک بار پاک بشوید و اگر زمستان باشد در هر هفته
یک نوبت با آب گرم بشوید و تا ریشه بشوید تا چرک پاک شود و هر شب
تا صبح در سر طویله باید که شمع باشد که اگر اسپ در شب ایستاده ماند
که اسپ در شب ایستاده است و چون تاریک باشد و اسپ در انجا
[illegible] شود و مدت چهل روز بدین نوع علیق دهند و بعد از آن
چون فربه شود او را نعل بندد و سوار شوند بطریق [illegible] گشته

فصل ششم

[illegible] یراق [illegible] اسپ چنین اسپ فربه چند روز او را جو
و علف زیاده دهند تا چون دل او تمام از جو خالی شود بعد از آن او را
[illegible] کهنه از طویله بیرون آرند و سوار شوند چند روز او را لگام
نگاه دارند و ابتدا [illegible] بدین نوع است تا حرارت او [illegible]
باید چنین اسپ ملاحظه بکنند اسپ چون فربه بوده او روغن گرفته
[illegible] باشد چون بر جهد [illegible] چند در دل او سیاه شود و آن اسپ
خسته شود آن همه زحمت ضایع شود باید که چنین حرارت اسپ [illegible] باید
او را سوار کنند در روز اول [illegible] در صباح [illegible] گاه
که هوا خنک باشد سوار شوند و چون آفتاب طلوع کند [illegible] فرود
آیند و [illegible] بگردانند که عرق خشک شود و از جول بجهانند که گرم [illegible]

که هم او حق در اردو ان او مرا نشده کسیخش اسب را بانند القصه چنین
عرق خشک کنند اجون بچهانند و بعینی آورده نشو بیند و به به بودم کشته
و تا وقتی که آفتاب بر روز نشود چیزی باو ندهند اگر تابستان گرم است هیچ
آب بدهند تا وقت شام بیچاره پیش بار آب دهند و چنین آفتاب از زرد
شود اندک علفی دهند به جو در روز دوم سوار نکنند و در روز سیم سوار کنند
و در برابر روز اول براننده بهمان دستور نرم نرم و بهمان نوع بکر در سوار
کنند و دیگر روز نکنند و در روز سوار چهار را زمین برانند تا در ششم سوتقال
باید که یک فرسنگ انده شود چنانچه شود که از این پیشی سوتقال تا این
سوتقال نکمه نکنند اما در این نوبتها نوبت اول صباح سوار شوند
نوبت دوم نماز عصر سوار شوند چنین این ترتیب سوتقال بکنند
دیگر ابتدای سوتقال از عصر تا شام فرمودانند بهمان دستور نرم نرم
بگردانند و آب دهند و حفظ کنند انگاه جو او بعد دو من سازند اما
انکه روزی که سوار نکنند دهند و روزی که سوار نکنند دو من دهند
بدین دستور تا چهل سوتقال شود اول او بعد روز بروز زیاده کنند
بعد از چهل سوتقال جو او بعد ۳ من سازند بهمان دستور که گذرانده که
سوتقال کشته دو من و روزی که سوتقال ۳ من جو دهند و روزی که سوتقال

کشته نماز عصر شو

جو

کشته

نکنند

کشته نماز عصر شود و تا صباح سوتقال نماید باید که صباح یکمن جو
بلا سوار کی مقرر شده ای بدهند و امروز هواهر السیلاو نماز عصر که
او بعد جو دهند و چاشت ایام بدهند لیسه از نیم هیال عالم در سوتقال شود
تا این افتاده کرده ابعد نماز دیگر سوار کنند و تا صباح سوتقال کم اندواز
یکمن جو دو من داده اند و بکمینه نگاه داشته اند و در فاطراف آن این
کاری که اجو دارند که سواران نکرده اند جو او بعد ۳ من داده اند که
در یکروز پنج من جو داده چندی که ۲ کرا ز این کار و توقف نداشته باشند
اسب چنو بعضی ضایع شده اند که در یکروز پنج من جو داده اند
و روز دیگر باید نقصی دارند در اینجا اند و چنین اسبان شده دیده
تا سه جو داده اند و منجر شده که اسب ماندند دیده و داران عاقلند
که اسب چنو بعد پنج من جو داده اند کامل اسب بدین قانون کشته
تا او بعد پایان دو دوم از قربیه کم شود و چنین قربیه او چیزی که بند
که از ارکان او زنبه گویند و تاریکیان میانه پایی و قربیه ساعت
ایضاً چنین بدین مرتبه که اسب دم داشته و ناو در اعضا از ارکان حلقی
و قیلی گویند انکاه اگر بار نقص دارد باز سازند هر تا باید حساب
اسب ماند شود و در پشتی که قدوه اسب خواهند تا خشت باید که جو او بعد برمان
کم دهند گوشت اسب بدین مرتبه رسد ارجمند الملق و پنجفار

یکدازند

یراق

چرار

شق پاک بند انشنة باشد و بعد از آن صاحب اسب نعل بند انشنة باشد و
هر جا که رسند علیق و آب او بدهد و سم و چهار دست و پا ببیند پاک بنالد
و از این همه سخن ها بطول و دراز کشید همه از تجربه ها ست که از محلی
بیرون سالکی که پا در رکاب سپاه گری کرده ام تا امروز که عمر از شصت
گذشته از همه مردان و از همه بزرگان تجربه ها ماندست آورده در این
سبب ثبت افتاد

فصل هفتم

در بیان آداب سواری و زین نهادن اسب و جلو
امو [illegible] مرد خدمت اسب [illegible] فن [illegible] دانند که هنر اسب
پرورش اندن و سواری ناحقی و از [illegible] ماندن اسب و جلاد
امو [illegible] و از عیب ها بیرون آوردن و [illegible] چون [illegible] دانستن
و این ها همه بدست زینت گران و بسیار عیب که [illegible] صاحب اسب سواری
و آداب اندن و ناحقی و وقوف بنا شد ان عیب ها در اسب ثابت
نکرده و با همه سختی و خوبی بعیبی که بیرون از او باشد بیرون آرند و بیرون
آوردن بیشتر شود معیوب باشد پس لازم است که اسب را جلو امو
رند و مرد هنرمند صاحب تجربه سواری باید و طریق سواری و آداب اسب را
دانند چنانچه اسب را زین کنند در حالی که نعل بند از زین او نهادن باید
که از [illegible] نعل بند از زین [illegible] او نهند و چون [illegible] به نهند بطرف ساغری

او بکشند

و جبر

او بکشند تا موی او در زیر نمد زین شکست نیابد که موجب پیدا شدن زخم شود
و چهار تنگ بر کشند با هستگی اندک اندک محکم کنند نه یکبارگی که اسب را
دل در هم شده شود و چون لجام آهنی در دهان او کنند باید به نوعی آهن [illegible]
دهان [illegible] که چشم او نترسد که اسب نیز موجب بد جلوی اسب شود و دست در
روی و چشم و کاکل او مالد و ببوسد و تلطف نماید که چون اسب را با خود
[illegible] آشنا کند و بعد از آن [illegible] نیز بهتر و چون سوار
خواهد شد پای در رکاب کند و بگوید الحمد لله الذی سخر
لنا هذا و چون پای در رکاب محکم کنند بر پهلوی اسب نزند که اسب
محمل آن نیاید [illegible] و آن [illegible] در دم [illegible] و عیبی تمام از او
حاصل شود و پای بر زمین و سبک بر پهلوی اسب [illegible] و در رکاب
کنند اول بار آنکه او را براه در آرد اگر قابلیت براه آمدن
دارد [illegible] و الا [illegible] اگر خام باشد به واضح کند
چند روز تا [illegible] که محکم بتازد [illegible] والا علت [illegible]
پیدا کند [illegible] طریق رفتن ندانسته و [illegible] باید که
رفتن [illegible] برسد و آن علت [illegible] و بعد از آن که [illegible]
[illegible] باید که در رفتن [illegible] پای اسب [illegible] باشد که پا

بکجا رسند هرچند او بزرگ باشد و داند که چون وجود و بلندی در پستی چیست
اما تربیت نیز وقوف می باید که آدمی بشر با شرف عقل محل لطافت آدمی
حیوانست و چنین چند وقت بدین طریق داشته بود تا چنین چیزی او گردد
و دیگر در میان آنچه [illegible] است باید نشست زیرا که چه لشکری با عزت
عیب و بدرفتاری است نکوید و چنین در راستی کار عمل کند چون بوده در دل
او زنند که هرچه بد [illegible] کرد و چنین بنا ز [illegible] در [illegible]
او زنند که در [illegible] حاصل [illegible] دوبنده [illegible] سبب [illegible]
کاه از جوان و چه جهانند تا [illegible] جهد که ایشان [illegible] شوانند
جهت و الا خط کسی [illegible] باشد و این ضایع نکود و در [illegible] کرما
احوال او [illegible] چنانکه در فصل سابق گذشت رعایت کند و چنین در راه
با کسی همراه باشد و با او گفتگو دراز در اید [illegible] رفتار [illegible] زد
و از راستی غافل نخود سبب [illegible] است [illegible] در راه باشد و اب
[illegible] باشد و هوا گرم باشد و به [illegible] اندک مقدار است باید دهد
چرا که این [illegible] است [illegible] کار [illegible] اندک اندک [illegible] باید
کار نکند و از جز [illegible] است که [illegible] تا منزل [illegible] سیراب
نشده باشد اما [illegible] چرا که اندک اندک است دهد و چنین [illegible]

نرم بکردانند

نرم بکردانند تا عرق خشک شود انگاه سیراب سازد تا سایه بجا ماند
در افتاب نه بندد و هم چنان مرد [illegible] در افتاب [illegible] بماند او [illegible]
خوش بماند و در راندن [illegible] او [illegible] زمان [illegible]
نکه دارند که [illegible] و بد [illegible] او [illegible] بلکه او [illegible]
با انچه از [illegible] رسیده [illegible] چند بار [illegible] نماز [illegible]
در نظر او در آید که آن چیست که [illegible] امید او [illegible]
و الا بد [illegible] وامنده [illegible] و بی هنر باشد و چنین [illegible] خواهد بود
[illegible] ان بلندی در اید که عقل [illegible] تا نفس او [illegible]
و چنین [illegible] باشد [illegible] رعایت نیز کند بلکه فرود آمده [illegible]
[illegible] و الا [illegible] کود الحاصل [illegible] است
خوردن همان [illegible] خوردن است **فصل هشتم** در میان
[illegible] باید که این در [illegible] از [illegible] او قوت کامل باشد اول
[illegible] که [illegible] از [illegible]
[illegible] و اینها علامت [illegible] و [illegible] است باید
که این قوت [illegible] در این کامل باشد چنانکه قبل از این گفتیم که
چون [illegible] او [illegible] بر کنند و این [illegible] شود [illegible]

در [illegible]
[illegible]

و پنجم بدان طرف شده و بود علامات بد بود اگر و بی [illegible]
و در چشم [illegible] که در میان علف [illegible] چند نوع [illegible] و بعضی
از آنها که مهلک است و بعضی مجرب [illegible] آزمودن علف
بدان علف [illegible] اگر [illegible] کشف [illegible] در باید
که چون [illegible] علف [illegible] تلف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible]
در باید [illegible] و قوت [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] است که [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] باشد که اگر [illegible]
باید [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] شکر [illegible] باشد [illegible] است
که [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] علامت [illegible] و [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و در [illegible] معلوم شود

و [illegible]

و [illegible] است [illegible] نیز [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] چون [illegible]
[illegible] علامت [illegible] و [illegible]
[illegible] چون [illegible] است [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible]

فصل [illegible] در بیان [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible]

داران و نقل بندان و غازیچیان و غیرهم که هر یک بسر مهمی تعلق بدو دارد
و بکاری اشتغال دارد و امرای عالی و دیوانیان چون صاحب دیوان اند
و مهمات دیوانی آنچه تعلق بدیوان دارد میدهند چنین هیچ روز نشود
خواسته بر خوانند خود روند و بفراغت بنشینند الا جماعت میراخوران
که روز و شب بخدمت و ملازمت خود قیام می نمایند و عیش و حضور ایشان
خدمت ولی نعمت ایشان است و از این طایفه هر کدام که طایفه اکثر
و دیانت و اخلاص و حلال نمکی در خدمت پسندیده زیاده باشد نظر کیمیا
اثر پادشاهان شامل حال او باشد و او را تربیت کنند و ملازمان خود
بدو می سپارند بسا کسی که از این مرتبه بمراتب اعلی رسیده و در تذکره
میراخوران بعد نزدیک پادشاهان می باشند امرای دیوان و امرای فوج
نیز دو منصب چرا که این دولت ایشان را دست نداده که چنین
خدمت نمایند و ایشان از طریق ادب بیشتر در توقف ندارند این
قوم پس او فکار در سر کار ایشان زحمت کشیده اند تا صاحب وقوف شده
اند و با این نوع روش کار ایشان نیز داشته اند که امرا و ملازمان داشته
دیگر آنکه روز مصاف میراخوران در پیش پادشاه نزدیک تر باشند
بعضی از ایشان کوتل که اند در دست داشته باشند و بعضی جان بیم

درپیش بالا بر

در پیش بالا سر که مرباز کنند و بعضی که اسب کوتل در دست داشته
باشند در محل آنکه مخصوص در پیش پادشاه اسب در آرند و اسب تازه
زور سوار کنند پس بهمین خدمت ایشان بر همه امرای دیوان شرف
یابند و بدین خدمت پادشاهان ایشان را خدمت کنند در ملازمت
خود دخل دهند و در مرتبه امارت یابند و بسا برادرانه از این مرتبه
بجائی رسیده اند پس میراخوران محرم تر باشند و دیگر قانون میراخوران
ضبط و ربط مهمات آن جماعت باشد که میراخوران هر کس که از متعلقان
این مهم است هر چیز را بواجبی دانسته سر انجام هر کس را بواجبی نمایند از جنس جل
و نعل بند هر چه بعمل خود بدانند و از یراق و نعل و جل و توبره و زین پوش
و عبا لی و کوتل کش و کل آن همه را چنان ضبط نماید و آماده سازد که اگر
پادشاه خواهد که یک روز ده هزار اسب از طویله بلشکریان خود دهد تا کار
معطل نباشد و از صلاحیت میراخوران یکی آن است که اگر پنجهزار یا پانزده هزار
اسب در طویله ها را و کاه و علیق چنان ضبط نماید که یک من علیق از نام
آن تلف نشود و هیچ کس دست تصرف در آن نتواند کرد و این ضبط
و ربط را وقتی دارد و این خوبی است که هر چند اسب خوب پیش میراخوران
باشد و میراخوران بیست آخته چی که بعضی خدمت طویلات کنند و بعضی

خواند

خدمت در خانه و تنگ جلو و بند میر آخوری باید کند اسپ و [illegible] از کوتل
می تواند کرد و این ضبط که نوشته شد برای آنست که کار از او آسان
نکرد و اخته چیان که [illegible] راه باشند و همت داعیه میر آخوری داشته
باشند و در خدمت تکاهل نورزند و چیزی میر آخور این خدمت در اخته چی
باید انگاه او را در طویلات راه دهد و خدمت این [illegible] سه روز باشند
که شب و روز در طویلات باشند در طویله نشسته تراز و نهند و جو و علیق
که از انبار خانه بیارد از ابر کشند و بدانند و دستور اسپ اگر فربه
باشد او را در جو و فربهی او علیق دهند و علیقی که از دیوان گشته باشند
هر یک اسپ ۳ من جو یا چهار من و بعضی گاه اگر محل علف سبز باشد
پانزده من علف و اگر محل آسیده باشد ۴ من [illegible] بپاشند و دیگر
صلاحیت میر آخوران آنست که در جو و فربهی اسپ [illegible] اسپ که علیق او را
دهند و آنچه بماند او را بازیافت نمایند و جو و کاه که از انبار آورده باید
که از اخته چیان بتراز و کشند و کم نستانند و آنچه بماند بازیافت نمایند
و نگاه دارند که چیزی تلف نشود چرا که این [illegible] منها بمیر آخوران تعلق
دارد و در محلی که اسپان طویلات [illegible] علیق دهند اخته چیان باید
که بر بار ایستاده باشند و جو و کاه از آن طرف گیرند و بدر طویله رسانند
و سایس [illegible] اعتماد باشند از طویله بیرون کنند و اخته چیان از

طویله باشند

طویله باشند تا اسپان علیق خورند آنگاه جو و کاه را ملاحظه کنند و معلوم کنند
هر اسپی که علیق خورده چه خورده و چه مانده است و بعد دستور بهای طویلات
رسیده به مهمات خود قیام نمایند و در هر چهل روز میر آخوران ملاحظه کنند که از
جو و کاه چه مانده که اسپان فربه شده علیق کمتر داده اند و اسپی که [illegible] از علیق
او چه مانده تمام را ضبط نمایند و آنچه اسپان از انبار کم گرفته باشند و بر او نیز
بازیافت نمایند و حساب کنند که بمقدار [illegible] از [illegible] تا بپادشاه
رسانند تا بر ایشان کفایت میر آخوران ظاهر شود و چیزی قانون ضبط
طویلات [illegible] که نوشته شد و دیگر خدمت استاد نعل بندان آنست که ایشان را
فرمایند و بعضی چیزی [illegible] سوار شده در ملازمت باشند و بعضی دیگر در طویلات
باشند و ملاحظه سم اسپان کنند که در هر چهل روز اسپ را سم تراش
کنند و نعل بندی نمایند و کار بیطاری نمایند و وقوف میر آخور هم ببین باید
که از این جمله متعلقات که مذکور شد از حرفه و پیشه از هر یک نوع اجزای جزو دار
باشند و احوال همه را به نیک بدانند که اگر از هر یک [illegible] بزرگان
از او از میر آخور دانند و متعهد او باشند **فصل دهم** در بیان نعل بندان
استاد نعل بند کامل [illegible] باشند که چیزی در سم اسپ نظر کنند و دانند که هر نوع
سم را چگونه تراشیدن می باید و اگر [illegible] باشند باید که هیچ [illegible]

کم داده

آورده

داغ شود

تراشند که اسب عیب ناک شود و هر چه تراشند از سم تراشند و اگر از پاشنه
تراشند خورده اسب ... پیدا کند و اسب ... از زمین بر ندارد زیرا که
چون ... پنجه پای بر زمین نهد ... بر خواهد خواست ... پاشنه
بر زمین نهد و در نعل بندی احتیاط کند و سم اسب را هموار باید تراشید
چون ... اگر مقدار ... پست و بلند باشد ... اسب لنگ
شود و باید که اگر سم اسب از بیرون تراشند چنانکه میل سم اسب بیرون
باشد و اگر میل باندرون داشته باشد از اندرون ... سم شود که
تراشند برابر ... و ببینند که کدام بلند تر است ... برابر
باشند ... و نعل بندی نباید و این مبالغه که در ... در نعل
بندی ... احتیاط باید کرد که درون نعل ... باشد و ...
... و سم او نعل باید بست و در زمین سنگلاخ نعل سنگین باید
بست و در زمین بی سنگ نعل سبک و اسب چهار دانگی باشد و راه
سنگلاخ باشد نعل و میخ او ... باید و اسب ... کم نباید
و اسبی که شش دانگ باشد نعل و میخ او ... باید و ...
... کم باید و اگر زمین بی سنگ باشد نعل اسبی که شش دانگ باشد
... بس است و اسب چهار دانگ و پنج دانگ ... چهار

پار

الشار باید واریخ

الشار باید ... و ... کم نباید ... در زمین سنگلاخ اسب بزرگ اندام
... نعل سبک نبندند که کف کوب شود و معیوب گردد و اگر در زمین سنگین
نرم نبندند گران بار شود و در رفتار اسب قصور کند خلاصه ... و
قصور تمام پیدا شود و جهت مبالغه این است که در زمین نرم
سم اسب ... و اگر ... که برابر ... که اگر ... نعل نبندند
نکشند و ... نباشند ... نعل ... و دیگر نعل باید که نعل ...
بر کف اسب چاق نهند که هیچ کم و زیاده نباشد جهت ضرورت اگر
نعل بزرگ باشند ... باشد از بیرون نبندند اگر در درون نبندند
دست بر دست زنند و هیچ ... بود و سوراخ نعل ...
و سوراخ ... نعل ... که تعلق به پاشنه دارد در پیش اندازند
که پاشنه جای خطرناک است و میخ رود برسد ... نعل
بند نعل بر کف اسب نهد باید ملاحظه کند که پاشنه ... نباشد و اگر
... باشد ... نعل بر پاشنه نشیند و اسب ... و سم اسب ... در
میان ... باید که ... چه نوع است ... و ...
میخ بر نعل برانند بلند بیرون نبارد که ان ... و میخ بلند خطر
بسیار دارد ... میخ ... بیرون ... برابر بیرون اید ...

و موضع بلند اهند چنین که باره بر سوراخ شود بی بیناک شود و دنباله
میخ باریک باید و کله میخ بزرگ نباشد و دنباله و کله میخ که گویند
نباشد که خطر دران بسیار باشد و در جایی که نعل باید که با نوعی
بر سر جایی زنند که اگر بر سم اسب جز زد سم او درکند و بترسد
و بد نعل شود و اسب از چند سبب بد نعل شود یکی از نگف رگ زدن
دوم از میخ رسانیدن دوم که بار اربعه که نعل بندند پس باید
که سم را از پیش کمتر تراشند و نعل درست چهار دانگ سم باید
دوم در نعل بار دو دانگ و در پای اسب دم ربیع در سم کم باید
انداخت که دران قصور بسیار است دم اسب کنده می‌شود
دیگر بندد که از یال و کاکل و دم اسب هر موی که کم شود موجب نقصان
اسب است الحاصل نعل بند هنرمند می‌باید که در این فن مهارت
بسیار حاصل کرده باشد و تجربه بسیار کرده باشد و هموار درست
کارهای نازک کند چرا که سم اسب بر مثال کاسه بر گوشت
و میخ را چنان بر کنار کاسه باید زدن که چون بیرون نماید
کرده و این جا احوال درست دخل دارد و نازک کاری است و
چون میخ روی رفته باید بداند که دیر دیر می‌رود و در شکاف

داغ گرم برود

داغ گرم برود در گوشت است و نعل بند باید که در بیطاری صاحب وقوف باشد
تا او را هنرمند توان گفت و نعل بند باید بهتر که هیچ باید که از آن ... باشد
بالا که از این کار خورد و برادر حلال باشد و خداوند اسب واجب بود رعایت
این جنس کس کردن و نعل بجی و وقوف اسب که بیشتر از زدیدن او ضایع
شود پس شرح این سخن با لازم بود همچون تا استدلال شود از این کتاب
فایده و بهره باشد **فصل یازدهم** در بیان اسبانی که در صحرا بتجویز عالی جان
است و سر کامل غنات چه هزار و چه ده هزار باشد همه بر قشلاق
و یارلاق و ییلاق و کورلاق بعهده میراخوران است و تفحص فرق
و ضبط و ربط بر ایشان باشد که چرند در نیاید بی حکم سلطان چون زمستان
شود اسبهای صحرایی که از کورلاق بعضی جا بر بق لقشلاق در آیند علوفه
چنان فرق کرده باشند که همه زمستان اسبان را علیق باشد و فربه نماید
چنانکه روی بهار شود فربه شده باشند و بعضی از ایشان بر قشلاق که بالا
باشد از اسبان پادشاهی علف از ضایع نگذارند و بردم ... دار دهند
و خزانه سالانه میراخوران بستانند و به تحقیق نواب پادشاه رسانند تا به حکم
کجانات رسد و در زمان همه پادشاهان خزانه دستور بود و نعلی
در ابتدا **فصل دوازدهم** در بیان داغ و متعلق باشد اسب غانات که به گویند

میراخوران باشد علاقه باشد و اسب طویلات که در بندگاه باشند در آورده آید که به کوتل میراخوران باشد همه داغ باید و هر اسب که ساقط شود داغ او جدا
پیش دیوان آرند و بحضور برداشته و گماشته میر دیوان و مشرف کارخانه
و میراخوران بمعه داغ ببرند و بسوزانند و به کوتل‌دار دیوان دهند تا در
محل حساب کوتل‌داران مجرا دارند و قانون ضبطی است که عالیجاهان که در جمع
اسپان یکبار داغ نمایند خود در محل جار لیق به دیوان آرند و سند گیرند

فصل سیزدهم در بیان دستور العمل الچیان باید که در خوانه باشان اگر
اخوران باشند که شب و روز در خدمت حاضر باشند و در میان بلوک بلوک
خدمت راست کنند و جماعت میراخوران در خدمت جهان که تابین ایشان است
بلوک سازند هر بلوک ۲ شبانه روز اگر در کارخانه باید در کارخانه
خدمتی فرمان شود کشیک‌داران از عهده بیرون آیند و در کارخانه بار سخن آن
قانون است که دایم شب و روز اسب یلکین و لجام مکمل الستاده باشد و میر
اخوران کشیک‌دار سو از عهده آن بواجبی بیرون باید آمد و این ضبط
و ربط که در سرکار خاصه نوشته شد تعلق بمیراخوران دارد و این کار
با تعلق بوقوف دارد و دیگر هر اسپی که پیش کشی بیاورند یا خرید
شود تعلق بالکشیک‌کشی دارد که آن روز کشیک او باشد به کوتل‌دار او
نویسند و خدمت مشرف سرکار خاصه واقف باشد تا هر چه واقع شود

دارد فرد خود نویسد

دارد فرد خود نویسد و چیزی فرو گذاشت نکنند و دیگر آنکه در طویله خرج افتاده جهان
و میر شکاران جدا و علحده می باشد باید که میراخوران نیز علاحده باشند جار دل
است که کاری در خانه پادشاهان تعجیل و فتح عزم باشند اخته جهان با میر
اخوران است جارول سو سوار شوند و با خته روند و سرانجام آن کار
بمعه باشند و دیگر پادشاهان سو فرض است که ۵ هزار یا ۴ هزار
اسب قراول لازم باشند و در هر جا نگاه دارند در تخان باشند و دایم قریب
باشند و میراخوران قراول علاحده باشند و آن اسپان سو عالیجاهان در انجمن
نگاه دارند و دایم همراه لشکر باشند و در لشکر جمیع جوانان سو بقراول فرستند
اگر اسپان ایشان در قراول مانده شود یا زخم خورده از آن اسپان بدان جوانان
دهند و پادشاهان خراسان دایم این قاعده سو مرعی داشته
از جهت آنکه جوانان قراول سو رخت از همه لشکر ابتر است دیگر آنکه
پادشاهان سو هر چند اسب بیشتر باشد بهتر است و اسب علافخانه نیز در
بایست است که ~~در~~ ~~هنگام~~ ~~جنگ~~ پیدا کنند هزار و دو هزار کوتل عالیجاهان
قراقچان سکو
بهم رسد اگر برسد و جبهٔ اول بهار شود سیب قزاق باید که قزاق سو یک
اسب یابو بسته آرند تا در آنکه زمان چند اسب جوانه زاد شود که لا
یق سواری پادشاهان باشد و به جهت جمع شود گویند که شاه عباس مرحوم
هر آنکه پادشاه عراق بود ۲ هزار اسب جوانه زاد داشته اوّل ازان

اسپان هزار هزار تنگبان می داده و ۳۰ هزار در طویله موجود نگاه
که لشکری دیگری می رسد پنج هزار پیاده هزار اسب اجنه همراه می بود بدین
می دادند و ابو شاه ملک که یکی از امرای او بود پنجاه هزار قزاق داشته
و از خانه زادان هفت هزار خانه زاد اجنه که همه بودند و در لشکر
که می رفت ایشان هفت هزار اسب اجنه همراه بود که هرگاه از نوکران
اسب خوردی می شد از آن اسپان بدل پادشاهان بوجاعات نگاه داشتی
خود لشکر و خاصه پادشاهان که داعیه جهان گیری و کشورگیری داشته باشند و چنین
پادشاه بود داعیه اسب خانه زاد و [illegible] باشند فرمود که قزاق [illegible]
پیدا است چه گویند مردم مالدار نمایند چرا که مردم مالدار گویند
دار است چون ازین فایده بسیار دارد که طمع در ملک پادشاه نکنند اگر
تقصیری یا تفاوتی کرده از عهده آن بیرون توانند آمد و باید که نصف
راس قزاق به گویندگی کنند و آن مردم گویندگی دار بر تحویل سازند
بعضی از تکالیف دیوانی مرفوع القلم باشند و آنچه [illegible] دیوان
باشند در عوض [illegible] ایشان حساب نمایند و دستور دیوان این باشند
که هر یک گویندگی دار سیصد دینار کپکی و مقدار ده خروار غله مناصفه
هر سال بدیشان دهند تا در میان یکدیگر قسمت کنند و دستوران باشند
که هر بهار که قزاق بزاید با هر سه در النگ ذراینه و مشرفان و داغ

کنان و میر آخوران

تا مرتب شود

کنان و میر آخوران همراه رمه داغ کنند و در النگ ها پیش مشرفان
در دفتر ها ثبت نمایند و نام کره ها بنام پدران ایشان نویسند تا معلوم
شود که از نسل هر ایغر چه قدر کره آمده و آغاچی و اختاچیان
و ۳۰ دینار به آغاچیان دهند و چون یکساله شود کره ها را نو سواران کنند
و هنر آموز نمایند دیگر و دوم او نوکر داشته و در دو سالگی در طویله
ببندند و مال بازار [illegible] و ایغر گذارند و از [illegible] تا چهل کره و یکی ایغر
گذارند تا از آن قسم اسپان خانه زاد بسیار شود و لشکریان پادشاه
سوار اسپان نفع بسیار باشد **فصل [illegible] دوم** در بیان نام در قلمرو بیرون
که طول و عرض آن بسیار است و سرحدها از پای تخت دور باشند
از جهت خبرها رسانیدن و از جهت صلاح ملک اگر خواهند خبرها زود به
خزانه رسند پادشاه اسلام بفرماید که از سرحدها تا پای تخت
در هر پنج فرسنگ یزغی که هر فرسنگ [illegible] از ده هزار گز شرعی باشد و ده بده
و منزل بمنزل یک طویله یام بربندند تا اگر از سرحدها و اطراف سرحدها
خبر فرستند یا خبر از آن جا زود برسد و دیگر آنکه در راهها و منزلها
مردم مسافر و غریب بسیار باشند که صحبت کاروانها و مهمات و مصالح
[illegible] نمایند و بسبب عدل پادشاهی از ظلم و تعدی ظالمان [illegible] او
ملک و دیار پادشاه اسلام در امان [illegible] حفظ ایشان طایفه مرعی باشند ایشان را

کسی از ایلچیان رخصت نرسانند و الاغ از ایشان نگیرد و بیغراغ بال
حتی منازل و مراحل که بجمعیت خاطر بدیار و منزل و مقصود خود رسد
و در کار عمر و دولت پادشاه گند نشود با آنکه ازین طرف فارغ باشند
و در آن دیار بس حیف که بر مسلمانان و بر بنده گان خدا از دو بسیار
باشند که در جای که آبادانی دور باشد او الاغ و ایلچی رسد و مرد فقیر
سو با بارش از اسب دوانند و دستبس بر بندند اگر آن فقیر از بطء السیر
رود و مالش تلف شود داد برکجا فرستد ... بنشیند البتی از ذات
رود و بیچاره در آن حال چه کند که در کار بد نکنند و بیز چنین صورت بسیار
واقع شود که ایلچیان ده فرسنگ الاغ مدت نمی آید و در آن مانده شود
و در آن وقت مهمی معطل می شود و مقصود فوت گردد الحاصل ایزد
تعالی بران پادشاه رحمت کند که اول این قانون را نهاد که هم مصالح
ملک را ضرور است و هم رعایت رعیت تمام کامل کرد **بیت** دلا این
محنت سرای را هیچ و هیچ ❀ رسم اهل عدل می باید دگر هیچ ❀ پس چنین
حکم تمام مردم عوام و درین بلاد شریک باشند را چنین که چند اسب
در نواحی شهر بسته شود و در میان یکدیگر توجه نموده قیمت ازان
با سایر اخراجات آن وظیفه و رسم مقرر که نگاه داشتن آن
اسبان باشند هر سال بدهند که از این بلیه خلاص شود و در ...

عمده در خراسان

عمده در خراسان و ماوراء النهر همیشه است و در آن دیار که اسب یام
بسته باشند قانون چنان بود که در هر طویله اسب بسته اند چهار کس در خدمت
آن اسبان باشند ... کس نگاه داری کنند و یکی پیر آخور باشد و علیق
هریکی ده خروار غله و ... صد دینار کپکی باشد و هر گاه از جانب
ایلچی رسد یک اسب ایلچی سوار شود و یک اسب یامچی سوار شود
و همچنین یام دیگر رسد ایلچی بازه دیگر سوار شود و یامچی نزد برگردد
و اسب یام منزل خود برساند و به همین دستور ایلچی از یام بیام رود
تا منزل مقصود خود رسد و مهم گذاری نموده بکند و دیگر آنکه هر جا که یام خانه
باشند ... ۳ اسب باید بست و این یام قنغو غنه گویند که به طرف
ایلچی روان شود از یام قنغو غنه سوار شود تا یام دیگر و اهتمام بر اکام یام
خانها نیکی پیر آخوران دارد و یام ها خانها که در ده ... و نقصها
کرده است کلانتران مواضع شده طلب نموده با ایشان که از علیق سپارند
آن اسبان و همچنین ... و یامچی خبردار باشند و دستور
چنین است که در هر یام پیر آخوران صاحب وقوف بود جائیکه یام
بسته باشند از اطراف و جوانب رفته تحقیق و تفتیش
نمایند که اگر اسب برده ... و اسب دیگر به بندند و به همین قاعده
و قانون روند والسلام **فصل پانزدهم** در بیان قیمت اسب ایلچی

سوم قیمتی است چنانچه اسب با نوع قیمت آن نیز با انواع است اسپی که
بهمه نسخها در تمامی علامات پسندیده و آراسته باشد و از عیبها که
در بیطاری ذکر شد بری باشد قیمت آن آنچنان است که گفته اند که قیمت جایزرا
طلبند زیرا که این چنین اسب که لایق سواری پادشاهان و درباری

السوم

دولت است و در روز مصاف و معرکه یار جانی او است و الکریم
یار مهربان دولت شفیق و برادر عزیز بسیار است اما در این روز
همچنین اسب برادری دیگر نیست آورده اند که در زمان اسکندر رومی
شخصی را اسبی بود که آنچه حکما در خوبی اسب گفته اند در کمال خوبی

تواریخ

اسب گذشته بود در اداره [illegible] بود اسکندر آن شخص گفت که از جهة خود را
بانفر [illegible] گفت قیمت او نمی تواند داد اسکندر در این سخن
درمانده خیر نمود و از بسیار آورده اند که محاسبان از حساب آن
عاجز آمدند و تسلیم آن شخص نمودند قبول نکرد گفت آنچه از دیده
القصه هر چند بر آن اضافه می کردند قبول نمی کرد تا چند آن
عاجز شد که صاحب اسب بر بالای اسب آمد و از نمود از [illegible]
آنگاه گفت ای پادشاه چنین روز تو معلوم و مقرر است اورا
که معرکه و مصاف باشد و با دشمن رو برو باشی و هر کس با غنیم
جنگ در روز جنگ در باشد هیچ کس سوار برادر پادشاه و پدر و برادر
نباشد این اسبی است که بعد از توکل بر کرم حق سبحانه

والله اعلم

و تا کی بعد وفات او محافظت سر و جان خود می کنی بلکه ظفر تو بر دشمن بقوت
اوست پس اینچنین چنانچنین با جان برابر است قیمت او چنین گوید
اسکندر را انصاف داد و گفت از عهده بهای این اسب بیرون نتوان

السیه

آمد اما تو نیز دانستی که اینچنین اسب برای محافظت جان پادشاهان
است اکنون هدیه لکن وجه بخش تا ما نیز از عوض آن این کنیزها
بتو ببخشم این حکایت برای آنست که قیمت و بهای اسب
خوب نمی توان دانست اما چنین تفاوت در میان بسیار است فی
الجمله در این باب سخن او که قیمت و بهای هر چند نوع است یکی بهای
بازار و دلالست که مردم بعضی بعضی در قیمت خرید و دلال می خرند دیگر آنکه
فی الجمله آنکسی که می خرند از نفس نسخها با خبر است در او چند سخن ملاحظه کرده است
آنست که دیگران بعضی در قیمت آن خرند او از دیگران زیاد بیشتر دهد و می گیرد
و بیشتر از نسخهای اسب صاحب وقوف اند در این غلط نکنند [illegible]
[illegible] است زیرا [illegible] تمام عیوب [illegible] اگر اسب سخن [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] عیبها که در او [illegible] باشد [illegible] اسب [illegible]
[illegible] نسخی خوب [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بر چشم او هر چند بنگر باشد چنین نباید دانست شوانهای او بچه خورد شده و میان صاحب در بر شکم در راه‌ها
اسبها بود بمنع اسب شناسی است هم بود و اجر بیدا شده گر در اندرون نهانی که بر اسب سواره شده
و در آن فرو بود در بهار خود را چنانچه نوع جواهر بحوال فقیر حقیر از رسیدن جمال الحجت
بچهار شکل جویده فقیر و چنین فربه شده باشد هان خود اسبان سواری رسیده مرده دار
چند سال بقبول طبع سلاطین بود و دیگر از اسب شناسی است که در فربه
شناه و یکسال اول را شناسند از احوال بندی و ترک حکم کند که چو در سال سالها
خود را جنس جواهر خود و در ده سال که صورت خواهد شد و لایق سواری
سلاطین نخو باشد این نوع اسب شناسی بهتر از جواهر شناسی باشد برای آنکه
جواهر شناسی هر چه باشد قیمت میکنند اما اسب شناس زیاده از حکم
میکند درازی باید و غلطی را که شناسند و در عالم بسیار است
اما اعتقاد این فقیر این است که هیچ شناسنده برابر شناسنده اسب نیست
زیرا که آنها که هم در علم فیافه و رجوع دارند و در این علم بتعلیم محتاج نیز از دانا
چیزی از علم قیافه فهمیده اند بلکه از آن دقیق تر است و این بحث نزد
اهل کس معتبر است که خدمت این کار کرده باشد و در این کار رنجیده باشد
تا قدر و قیمت این کار را داند فصل دوم در بیان امراضی که اسب را ست اول
از مرضها جوگیری است و آن از چند جهت واقع شود اسب بر گرسنگی باشد
یا بسیار گرسنه باشد چون او جو بسیار دهند جوگیر شود اگر کسی زیاد در سفر اسب
فربه باشد جو او را کم باید کرد تا او را گوشت کم شود اگر که جو او را هم
از آن کم باید کرد تا بر لاغر اول رسد و علامات آن رسد را جو میگیرد

ما ماند

آن باشد که در راه ادق زند علامت استلا باشد جو او را کم باید کرد
جوگیر نشود دیگر آنکه چنین اسب فربه نشود در راه رفتن تعب خود را کم
کند و این نیز علامت آن است که جو گرفتن قابل شده دیگر آنکه
در راه بی کند و لنگ شود و انهار شتر جو گرفتن باشد و دوا این
حالت چو اسب را کم باید داد و چند روز دیگر شربت جوگیری بسیار است
اگر اسب تشنه شود بطول انجامد فصل سیم در بیان جوگیری این قدر نوشته
شده که اگر کسی خبر باشد باید دوا اول ملاحظه نماید زیرا چنانکه اسب را
بکر و زبر دیگری هم چند جهة از جوگیری ملاحظه باید داشت و ملاحظه کرده
در جو دادن و در ریگ و در زرد او از آنکه مرض ملاحظه نماید و دیگر از این
ملاحظه اسب جوگیر نوشته شده دیگر از مرضها قولنج است اسب را
مرض باشد هیچ اسب نیست که او را قولنج نباشد و بعضی را که قولنج بیشتر
بدان جهت است که چون جو را باید بکند و اگر داخل شود که جو و کاه
کم خوردن داشته باشد او را قولنج گیرد علاج آن است هم نیز کاه
بوران بربع و نیم من خاکینه و اگر فایده نماید پنج من عسل و روغن را بهم گرم کنند جو نیاید
و بس اسب بدان درد قرار نیابد از آنکه مرض خلاصی شود و اگر اسبهای هند
جو اردو رد بکنند و این نسخه بام کوبیده با سرکه کاه و گوشت گمند در سر اسب
بریزند اگر اسبهای دیگر باشد بگیر تراب کهنه نیم کرم بسازند و ده سیر داروی دیگر
شود اگر باز هم معالجه نتوان کرد نان حلوا او را بخوراند کنند تا باد آن بیرون آید
تا بکار شود آنرا اگر کسی را اسب قولنج دار باشد باید او را در انبار کند و دایم در
انبار دارد او جو و کاه او را دایم پاک کند و جو او را بیشتر از کرده علف او را

بخشند تا او را این مرض واقع نشود و دیگر مرضها که نقره باشد و آن مرض
کشنده باشد و علامت او آنکه باشد که در دهان اسب پیدا شود اما بیشتر
در زبان و [illegible] باشد و علامت او آنکه باشد که با تقریب [illegible] او آماس کند
باید که او را چند از آماس دست بران نهند اگر [illegible] نرم و پر آب باشد
یکبار از علامات نقره آن باشد باید او را آب و علف [illegible] تا سه روز
و نیز او را از آب نگه دارند و معالجه او این نوع است یکی آنکه او را [illegible]
و اندرون جراحت [illegible] بسیار بمالند تا زرد آب او بریزد [illegible]
[illegible] چهار طرف او را داغ کنند و آماس او را از چند جا نشتر زنند
تا زرد آب او بدر آید و این حال نیز او را اما سه شبانه روز آب و علف
ندهند و مرض دیگر [illegible] که او [illegible] و قسم است [illegible] او را [illegible] گویند
علامت او آنکه باشد [illegible] سخت باشد و معالجه او آنست که از آنجا
[illegible] زنند و [illegible] مرض کشنده باشد و اگر بار دیگر این
مرض [illegible] نشتر زنند [illegible] تا دیگر باره پیدا باشد
و مرض دیگر [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
گویند [illegible] اندرون پیدا شود
[illegible] علتی [illegible] اندر [illegible]
این مرض پیدا شود باید [illegible] و معالجه او [illegible]
[illegible] او را داغ کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دیگری [illegible] که او [illegible] بیشتر در [illegible] اسب پیدا شود و علامت او آن است
که [illegible] اسب [illegible] می‌کند در اول [illegible] الف داغ کنند تا او بر [illegible] مرض
[illegible] اسب پیدا شود و داغ بسیار باید کرد و دیگر مرضی می‌باشد که از آن [illegible]
گویند و او در دست و پای اسب پیدا شود و معالجه او چند نوع می‌باشد بعضی او را
[illegible] و از درون او پاره گوشت [illegible] بیرون آرند و بعضی [illegible] و در میان
[illegible] چند جا [illegible] در میان [illegible] در آن موضع [illegible]
[illegible] و دیگر معالجه بسیار دارد اگر تمام نوشته شود بطول انجامد
در این [illegible] مجرب است که اسب هر کس این مرض [illegible] پیدا کند باید که [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] که یکی از اولیاء الله است رحمة الله علیه باید که [illegible]
آن اسب از آن مرض خلاص شود و دیگر مرض دیگر است که از [illegible] گویند [illegible]
در [illegible] اسب پیدا شود و آن [illegible] که از [illegible]
و دیگر مرض [illegible] است که گوشت در دهان اسب [illegible] اگر
در چشم پیدا شود [illegible] باید داغ کرد و اگر در دهان پیدا شود
هر جا که [illegible] باید [illegible] داغ کنند و در گوش پیدا شود [illegible]
[illegible] داغ باید کرد و دیگر مرض دیگر است که [illegible] گویند که در گوشه چشم
اسب پیدا شود و آن [illegible] باید که ببرند که اگر [illegible] چشم [illegible]
[illegible] و علت [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] باشند [illegible] معالجه او [illegible] داغ [illegible]

معالجه

[illegible]

بیخ ترا و برا داغ کنند و در کوچها سیر داغ کنند و او را گرم بپوشند تا عرق کند و با پوست گوسفند گرما گرم و چاشت هیچ او را بسوراغ کنند تا راه بر بند

انکه او را سواری بند کنند چندانکه گرم شود و عرق کند پس در خانه گرم ببندند و یک شبانه روز همچنین نگاه دارند از ان مرض خلاص شود دیگر مرض دیگر است

که از اسرفه گویند و اسب بدان گرفته گردد باید که با تره مرغ در گلو اندازند و اشقه گذارند که پوست او نرم شود بر هناه پر ده که از دل

تخم مرغ است روز اول ۳ تخم در حلق او اندازند و در روز دوم پنج تخم و در روز سیم هفت تخم و دران روز که تخم مرغ در حلق اسب اندازند باید که باشد

اسب و علیق نه دهند دیگر مرض هم بسیار مشهور است دیوانه شدن اسب است که بعضی جایها خود را بدندان گیرد و هر کجا از جایی حرکت صادر شود از او حذر باید

کرد اگر اسب دیوانه است و حکم دیوانه دارد اما مرض اسب بسیار است و معالجه او نیز بسیار است اگر تمامی او را شرح دهم رساله ما بطول انجامد چند

مرض که کثیر الوقوع است نوشته شد تا این رساله از این عاری نباشد بدانکه حکما گفته اند که نشان اسب خوب است دوازده چیز است اول چهار

از انها گردن و دم بلند و گردن کوتاه و دست و پا و چوال ... ... کلان باشد دوم چهار نشان که گاو باید جهانیدن پیش و پس بلند و پهلو بار

در کشیده و چشم ها روی کلان می باید سیم چهار نشان که از عورات است باید که صاحب حسن و جمال باشد و موی او نازک و دم و ساغری کلان

باری باید

یال باریک و دراز باید و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تم

الکتاب بعون الملک الوهاب

۲۳ شهر ربیع الاول

دریغا که ... ...
... ...
خداوندگار ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

عبد الرحمن ... ...
کریم خان ... ...
... ...

گرچه ... ...
که ... ...

[illegible]

ایضا در معالجه [illegible] [illegible] [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] [illegible] تا [illegible] از [illegible] از آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فرد [illegible] [illegible] [illegible]

حاصل [illegible] بتجربه رسیده است [illegible]

و از [illegible] [illegible]

[illegible]

معالجه [illegible] بتجربه رسیده است که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است